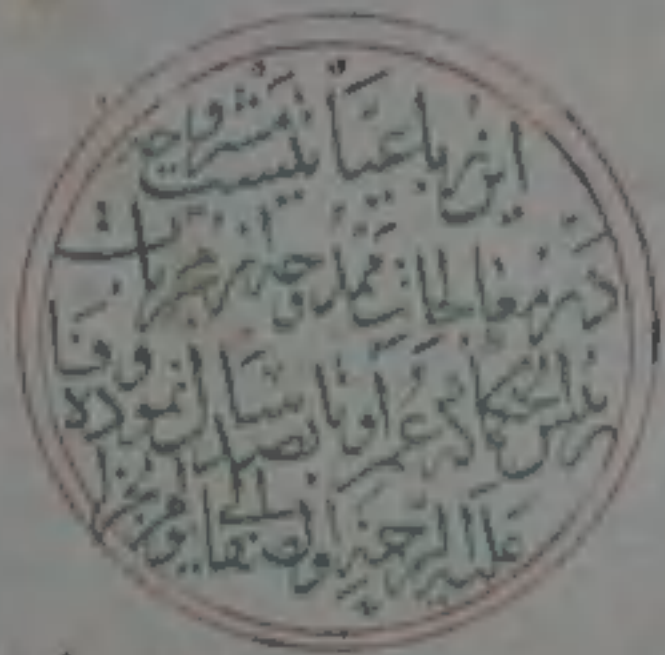


جانبی پائے کلمہ

عاشر
کتاب علاج الامراض

۴۶۷۸



مردود به السیاح سلطان الاعظم
عادم اکرم السیاح سلطان الاعظم
لسیاح و السیاح العاد و السیاح
مردود به السیاح سلطان الاعظم





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَظِيمِ الْعِلْمِ

حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
رَافِعِ الْأَنْوَاعِ الْأَمْرَاضِ وَدَافِعِ الْأَصْنَافِ
أَعْرَاضِ الْجَلْتِ الْآلَاءِ وَعَمَّتِ
نِعْمَاؤُهُ وَدُرُودُهَا مَعْدُودُ رُسُلِي
رَاكِبِ الْكَوَاوِي رَسَالَتِ وَزَيْدَةُ نُبُوتِ طَيْبِ
عِيُولِبِثْ وَشَفَايِ صُدُورِ مَلِكِ اسْتَعْلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَعَلَى اللَّهِ وَاصِحَا
أَجْمَعِينَ الْيَوْمَ الدِّينِ مَا بَعْدَ جَنِينِ كَوَيْدِ بِنْدَةٍ
فَقِيرٍ وَكَيْفَةِ حَقِيرِ
الْمُنْشَقِيِّ بِشَفَايِ النَّافِعِ الْحَبِيبِ
يُوسُفَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ يُوسُفَ الطَّيِّبِ
الْمُشْتَهَرِ يُوسُفَ بْنِ سُرَّةَ اللَّهِ تَعَالَى عِيُوبَهُ
وَعَفْرَةَ نُوْبِهِ كَهْ جَوْنِ بَنُوْفِيَتِ

فِيَاضِ رِسَالِهِ عِلَاجِ الْأَمْرَاضِ كَهْ عِلَاجِ
هَرِمَرِضٍ وَدَوَايِ هَرِغَرَضِ دَرُوِي
مَطْطُورٍ وَمَذْكَورِ اسْتِصْوَدِثِ النِّيَامِ
وَسَمْتِ اسْتِطْلَامِ بَايْفِ وَبِشْرَفِ
مَطَالَعِهِ بَعْضِيَّ از فَضْلَايِ نَامِدَارِ كَهْ
اِيْشَانِزِ بَايِنِ ضَعِيفِي مَقْدَارِ النِّفَاقِ
مِي بُوْدِ مُشْرِفِ كَرْدِيْدِهِ اِشَارَتِ
فَرَمُودَنْدِ كَهْ كِشَانِي دَرِ شَرْحِ مُشْكَلاَتِ
وَطَرِيْقِ زَيْبِ مَرْكَبَانِي كَهْ دَرَانِ
رِسَالِهِ مَبَيَّنِ اسْتِ وَمُعَيَّنِ شَدِ
بَارُوَايِدِ وَفَوَايِدِ فَوَايِدِ
اَزْ عِلَامَاتِ اَمْرَاضِ وَامَارَاتِ
اَعْرَاضِ وَغَيْرِهَا بَايِدِ
نُوشْتِ نَا از مَطَالَعِهِ اَن كَا فَا اَنَامِ
اَزْ خَوَاصِ وَعَوَامِ مُسْتَفِيْدِ
وَبِهَرِهِ مَنْدُكُودِ
لَا جَرَمِ عَنَانِ فَلَمْ يَسُوبِ
اِيْنِ مَرْقُومِ كَهْ تَجَامُعِ
الْفَوَايِدِ مُوسُومِ اسْتِ
مَصْرُوفِ كِشْتِ اُمِيْدُوَارِي
بِعَنَايَتِ عَلْتِ بَارِي عَزَّ شَانَهُ
اَنْسْتِ كَهْ بَعْرِ اَصْفَا

وَقَعَيْنِ رِضَامَعْرَدٍ وَمُنَوَّرَكَدَدٍ وَالْآنَ وَفَا الشَّرُوعِ فِي الْمَقْصُودِ

علاج امراض سر مطلق صداع خواه سببش خلطی از انحطاط بود و خواه چیز دیگر

از گرمی و سردی و خشکی و بی مادی و غیر آن شرای دیده زرد سردی رخ و عনা

ترک حرکت کن و طلب راحت را خطمی و بنفشه و سپور کندم

مجموع بجوشان و در آب بنده با کل خطمی و بنفشه از هر یکی سی دم و سپور کندم

پانزده دم همه را در چهار من آب بجوشاند تا بیه من آید نیم گرم پاشویه کند

صداع دوی یعنی درد سر که از خونی باشد علامتش سرخی چشم و روی و پنهان شدن ^{شعر}

ای درد سر تو کشته از خون پیدا که بتوانی یکی سدرار و بکشا

شریب ز کلاب و قند و آب لیمو ترتیب کن چنان و عدد سر از غذا

ترتیب طریق شربت مدن کور کلاب جوار سپرده مثقال قند سفید پندین کرده

نخ درم آب لیمو اضافه نماید صداع صفراوی یعنی در سر که از صفرا باشد

علامتش بلخی دهان و زردی چشم و روی است ^{شعر}

درد سر تو اگر بود از صفرا صندل میکن با آب کشیز ط

از اشربه میطلب شراب نارنج و زاعذیه کشتک جوماش و اگر

کیفیت ترتیب ^ط مدن کور صندل سفید نیم مثقال در چهار شراب

کشیز تر حل کرده بلبه کتان که نه زمان زمان طاکند صفت شراب نارنج

قد نیم در نیم آب جوشند تا نیک نیک غلیظ شود و دیک فرو گیرد و پنج شراب

نارنج اضافه نماید اشارت بمسولانی که در مرضهای صفراوی باید داد بعد از

نفع صفرا و ظهور اثر آن از صفرای قاروره و غیره **صفت منصف پزنده صفرا**
بنفشه و کل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سیستان
سی عدد تمر هندی و الوی بخارای از هر یک پانزده درم همه را بکوبند و در
سی سپر آب جوشند تا نزدیک بهفت سپر آید صاف کنند و دو سپر و نیم
تر نجبین سفید در آن حل کرده صاف کرده نیم گرم بپاشانند **شعر**
پماری هر که شد ز صفرا بیدا باید که خورد ز بهر دفع صفرا
یا آب بنفشه یا نقوع مسهل یا آب انار و شیر خشت اعلا
صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربدیک دو درم رب سوس و پوست
خلیله زرد از هر یک نیم درم محموده و اینسون یعنی بادیان روچی از هر یک دو

۲
همه را کوفته و بخته باب خپر کنند و جها پاخته در شربت بنفشه
یا بجیزیک مشابه آن بود غلطاند و سحر فرو بربند **صفت شربت بنفشه**
در علاج ذات الریه خواهد آمد انشا الله تعالی **صفت نقوع مسهل**
سنا یکی خاصه و پوست خلیله زرد از هر یک پنج درم تخم کاسنی نیم کوفته
یک مثقال بنفشه و کل نیلوفر دریایی از هر یک دو مثقال و تمر هندی
و الوی بخارای نیم ترش از هر یک ده مثقال همه را یک روز و یک شب
در نیم آب گذاشته سحر صاف کنند و سه سپر شیر خشت در آن حل
کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت کنند **صفت رب آب انار و شیر خشت**
در سه سپر کلاب حل کرده هفت سپر آب انار می خوش که با تخم آن فزوده

إضافة نماید **صداع بلغمی** که متشکک است از خواب و سستی اعضا بود
آنرا که صداع بلغمی شد پیدا کور و غرق و فریتون ساز طایفه
شریت ز طبع بادیان سازد و طیار کند کبوتر از بهر غذا
صفت روغن قسط قسط چهار درم سیلحه و فلفل و عاقر قرحا و فریتون
از هر یک سه درم جندی سترد و درم همه را کوفته در نیم آب
جوشند تا نزدیک به پنج سیراید صاف کنند و ده سیر روغن زیت
یا کنجد اضافه نموده بجوشند چنانکه روغن بماند **صفت روغن فریتون**
فریتون و قسط از هر یک دو درم و جندی سترد یک درم و نیم
بودنه کوهی سه درم عاقر قرحا درم کنش یک درم مویزج نیم درم

همه را کوفته در نیم شراب بجوشاند تا نزدیک به پنج سیراید و صاف
کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه کند بجوشاند تا روغن
بماند **مطبوخ بادیان** عبارت از آبی بود که بادیان در وی جوشیده باشند
صفت مسهلانی که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از پنج بلغم و ظهور اثر آن
از غللال قوام قاروره و غیره **صفت منبج و برنده بلغم بادیان و**
بادیخ بویه و اسپنون از هر یک دو مثقال و پرسیاوشان و اصل
سوس مقشرم کوفته از هر یک دو درم انجیر پنج عدد دهه را در سی سیر
آب جوشند تا نزدیک به هفت سیراید صاف کنند و بده مثقال
کلفتند علی شیرین کرده و نیم گرم اختیار کنند **صفت کلفت علی**

بَرَكَ كُلُّ نَارَةٍ سُرُجٍ نِمْ كُفْتَهُ وَاقْتِمْ كَرْدَهُ بِكَ مِنْ عَسَلِ امْبَرْدِ وَجَهْلُ رُو
دَرِ افْتَابِ مَدَدِ وَيَا بَرَكَ كُلِّ خَشَكِ نِمْ سَبَرِ بَكُونِدِ يَابَدَسَتْ بِمَا لَدَ وَبِكَ
رَكَوَدَهُ زَرْدِيكَ بَدَا سَاعَتِ بَكْذَارِنْدِ وَيَكُ مِنْ عَسَلِ امْبَرْدِ
دُوسِه جُوشِ دَهَنَدِ **شعر** اَبَرِ لِمِ اَكْرَزِ اَرْضِ شُدِيدَا زَانِ پَرِ كِه اَفْلَدَنْتِ رَا زِيَا
اِخْرَاجِ كَسْرِ حَبِّ اصْطِمْحِقُونِ يَا حَبِّ اَيَا رَه يَا حَبِّ فَوْقَا يَا
صِفَتِ حَبِّ اصْطِمْحِقُونِ تَرِيدِ وَصَبْرِ سُقُوطِ رِي وَحَبِّ النِّيلِ اَزْ هَرِيكَ
نِمْ دَرَمِ بَسْفَاجِ وَبُوسَتِ هَلِيلَه زَرْدِ وَاَزْ هَرِيكَ رُبْعِ دَرَمِ شَحْمِ حَنْطَلِ
وَمُجُودَه اَزْ هَرِيكَ نِمْ دَانَكِ هَه بَكُونِدِ وَبِه پَزِنْدِ وَنِمْ دَرَمِ غَارِ يَقُونِ
وَبِمُوبِنَه بَه پَزِنْدِ كُذَرَانِدَه وَيَكُ دَرَمِ اَيَا رَحِ فَيَقْرَا اِصَافَه مُجُودَه بَابِ

بَادِيَانِ خَمِيرِ كُنْدِ وَجَمْعَهَا سَاخْتَه بِطَرِ نَوَحْتِ اصْطِمْحِقُونِ فِرُوبِنْدِ
صِفَتِ اَيَا رَحِ فَيَقْرَا مُصْطَلِكِي وَزَعْفَرَانِ وَبَنْبُلِ وَحَبِّ بِلَسَانِ وَغُودِ
وَأَسَارُونِ وَبَلِغَه وَدَارِ حِي اَزْ هَرِيكَ مِثْقَالِي وَصَبْرِ سُقُوطِ رِي هَشْتِ مِثْقَالِ
وَبَعْضِه شَانَزْدَه مِثْقَالِي كُنْدَه هَه رَا كُوفَتَه وَبِخْتَه دَرِ شِيشَه نِگاهِ دَارِنْدِ
صِفَتِ شَرِبَتِ قَوْفَا صَبْرِ سُقُوطِ رِي وَعُصَا رَه اَفْسَنِينِ يَا بَرَكَ اَوْ مُصْطَلِكِي
اَزْ هَرِيكَ دَرَمِ مُجُودَه وَشَحْمِ حَنْطَلِ اَزْ هَرِيكَ دَانَكِي بَابِ كَرِ فَرِ خَمِيرِ كُنْدِ
وَجَمْعَهَا سَاخْتَه بَدَسْتُورِ حَبِّ اَيَا رَحِ فِرُوبِنْدِ **صِدَاعِ سَوْدَاوِي**
بَعْنِي دَرِ سِرْ كِه اَزْ سَوَا بَاشَدَ عَمَلِ مَشِ نِمْ كِي رَنَكِ وَرُويِ وَخَشَكِي نِمْ وَطَرِ فَا اِسْتِ
شعر كَرْدِ دَرِ سِرِّ تَرَا سَبَبِ بُوَدِ سَوْدَا اَزْ دَسْتِ مَدَه شَرِبَتِ اَقْتِمُونِ رَا

از شرحه و اگر او خود ساز غدا
فرورغن بابونه و بادام طرا

صفت شراب آفتمون آفتمون دود درم در نیم آب جوشند تا به نیم آید

صاف کنند و نیم قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا قوام آید **صفت**

روغن بابونه کل بابونه تر سه سپر و روغن کنجد نیم در پسته

کنند و چهل روز در آفتاب نهاد با کل بابونه خشک پانزده درم

در نیم آب جوشند تا نزدیک پنج سپر آید صاف کنند و ده سپر روغن

کنجد اضافه نمود بجوشند تا روغن بماند **صفت روغن بادام مغز بادام**

مقشر پنج سپر قند یا چیزی که مشابه آن بوده باشد پنج درم بگویند

و قطره چند آب بروی یا شاند و در طبق مسین که بر روی آتش گذاشته

باشند بمالد تا روغن کوه داشته باشد برون آید **اشارت بمهلک**

در علتهای سودای نافع است بعد از نفع سودا و ظهور اثر آن از اخراج

اجزای دردی فارور و غیره **صفت منفع و پزند سودا** اسطوخودوس

و بادرنخ بویه و کاوزبان کوهی و شاه طرخ دو مثقال پرسیاوشان

و بادریان و اصل سوس مقشر نیم کوفته از هر یک دود درم همه را در

سی سپر آب جوشند تا نزدیک هفت سپر آید صاف کنند

و بده مثقال قند شیرین کرده نیم گرم زغبت کنند **شعر**

کرد در عرض قوجون ز سودا پیدا باشد که نیت پاک شود از سودا

معجون نجاح یا حب آفتمون یا حب سطوخودوس تناول فرما

صِفَتِ مَجُونِ نَجَاحِ هَلِيلَه سِيَاهِ وَبُوسَتِ هَلِيلَه كَابِلِي وَبُوسَتِ بَلِيلَه وَآمَلَه

از هر يك ده درم اسطوخودوس و افيمون و بَقايِج و تريند از هر يك

پنج درم همه را بگویند و به پزند و لا جورد شسته و غار يقون بمویند

گذرانند از هر يك دو درم اَصافه نمایند و بمجھارده سیر عسل

میشته و بر بار پنج مثقال از وی غلظت کما کنند و فرو برند

صِفَتِ حَبِّ افيمون بکدرم و نیم بَقايِج نیم درم خریف سياه و نمک دهند

از هر يك ربع درم اسطوخودوس و دودانك همه را بگویند و به پزند

و آیراج فیه که صفت در صداع بلغمی کدشت و غار يقون بمویند

گذرانند از هر يك نیم درم اَصافه نموده یا ب خیر کنند و چتها

ساخته در بودینه یا چیزی که مشابیه آن بود غلطانند و فرو برند

صِفَتِ حَبِّ اسطوخودوس اسطوخودوس و افيمون و بَقايِج از هر

ربع درم و بوسَتِ هَلِيلَه كَابِلِي وَبُوسَتِ هَلِيلَه نَرْد و صبر سقوطری

از هر يك نیم درم شحر خطله دانکی همه را بگویند و به پزند و دودانك

غار يقون بمویند بگذرانند اَصافه نموده یا ب خیر کنند و چتها

ساخته بدستور حَبِّ افيمون فرو برند **صداع** که از گرمی حادث گردد

علامت تقدم مقارنت افتاب و گرمی سر و خشکی دهانست **شعر**

از گرمی افتاب هر که که ترا برکت مزاج و درد سر شد پس بنا

آب گل خطمی و لعاب سیبوش آمیز بیکدیگر و می ساز ط

صدای که از سردی هوا عارض گردد ملاقات سردی هوا سردی هوا و سفیدی بوی است
کردی متاثر جو ز سردی هوا زان سائله از آن سود صداعت پیدا
مرکبی و غیر لادن و مشک در روغن زیت حل کن و ساز طب
صفت ترتیب طلاء مذکور مرکبی نیم درم کوفته و غیر لادن یک درم گرم کرده
بهم آمیزد و صلیایه کرده زمان زمان طلاء سازد علامت در صداع
هک که صداع ریخته دارد او را در سرفطرات بار د او را
از پی او جوهریم آید یا خون البته صداع گذارد او را
آمدن بیم و خون از علامات جیست است بسبب آنکه دلالت کنند
بر نضج ماده و دفع طبیعت در شقیقه یعنی در سر شعر

از درد شقیقه ای که باشی بعلت بکشی زنجیر علاج نذیر نقاب
با صمغ بکوب زعفران و انیون و زهره کلاخیز ساز و بکلاب
طریق ترتیب طلاء مذکور صمغ عربی یک مثقال و زعفران نیم دانگ و انیون
یک دانگ همه را کوفته و بخت بکلاب خمر کنند و بر روی کاند
تک ساخته بر شقیقه جفاند صفت مرهم اماسی که از درد و
درد روی مغز سر کشیده باشد علامت مثل درد موی تب دانی و هذیان و
و رخ زان مرهم اماسی که بود از اجناس باشد جوهر خون بد شراب عتاب
از ماش و جوهر عذاب کن و لخته ساز از سندل و آب پیب و کشیز و کلاب
صفت ترکیب عتاب عتاب پنج سپرد یکم آب جوشند نایم آید صاف کنند

و نیز قند سید در آن حل کرده بخوشند تا بقوام آید **صفت خلطه مذکوره**
سندل سفید نیم مثقال درده درم آب سیب و ده مثقال آب کشیزر
و پنج درم کلاب حل کرده در پیشه کنند زمان زمان بدماغ دارند
هم در علاج سرام چون از صفرا بود علامتش تب دائمی و هذیان و بدخوی است
و چون از سودا باشد تب دائمی و هذیان و دیوانگی بود **شعر**
سرام جو عارض شود از صفرا تب با آنکه بدید گردد از سودا تب
باید که نهند معالجه از بمر علاج در آب کل بنفشه دست و پایت
مراد بآب کل بنفشه آبی است بنفشه را در وی جوشیده باشند **هم**
علاج سرام چون آریلیم بود علامتش تب نرم دائمی و گرائی خواب **شعر**

از بلغم اگر بدید شد سلامت از دردی غم لبالب آمد جامت
ندیر تب بلغمت باید کرد باید که دفع آن براید کامت
تذکره بلغم در بیهوشی خواهد آمد هر کس که سرام دلیل آمده بر بیهوشی علی الامده است
بولش جو عیان شده است بر صورت تب برآمدن درک دلیل آمده است
ماهیت بول دالت بر موت بواسطه آنکه بر تمامی توجه ماذ بجانب
دماغ است **علامت سرام** سرام کشد جو خست حلت سویت
در مجمع ماکند پریان کویت کوشنغ آیت عروق مقعد
به بود همان زمان نماید رقت • انتفاخ باد گرفتن و آماس کردن است
نسیان یعنی فراموشی علامتش در بلغمی گرائی سرور طوبیت بینی

وَابْ رَفَقَ دَهَانِ وَبِیَّارِی خُوابِت وُسْتِی سِغَر
نِیَانِ جُوشُودِ مُنْقَرِاقَالَتْ بَاشْ دِهْمَه وَتَ اَرَانِ پَرِیْشَانِ حَالَتْ
هَرُوزِ بَرِایِ دَفْعِ آن بَرِیْشَانِ اَز مَادَّةِ الْحَيَوَةِ بِلَکِ مِثْقَالَتْ

صِفَتِ مَادَّةِ الْحَيَوَةِ مَغْزِطُغُوزَه وَ مَغْزِجُوزِ هِنْدِی اَز هَر بَکِ دَه دَرَمِ مَوْبَرِ
اُسْتَحْوَانِ پَرِوَنِ کُودَه سِی دَرَمِ بَلُکُونِبَدِ وَ دَر بَکِ مَن عَسَلِ حَلِکَتَدَ وَ فُلْفُلِ
وَدَارِ فُلْفُلِ وَ زَنْجَبِلِ وَ دَارِ جَنِبِ وَ بُوَسْتِ هَلِیلِ وَ اَمَلَه وَ سِطْرَجِ وَ زَیْطِ
وَبَیْجِ بَابُونَه اَز هَر بَکِ دَه دَرَمِ بَلُکُونِبَدِ وَ پَرِیْزِنْدِ وَ هَمَه رَا بَهْمِ سِرْشَنَه
هَر صَبَاحِ دُوشِغَالِ اَز وَی غُلُوهَا کُنَدِ وَ فَرُوزِ بَرِنْدِ جُوشُودِ وَ رَعُونَتْ کِه
عِبَارَتِ اَز بَطْلَانِ وَ تَقْضَانِ فَلَاسْتِ جُونِ اَز بَلْغَمِ بَاشْدِ مِیْدَانِ کِه عَلَامَتِش

کَر اِنِی سِر وَ جِشْمِ وَ بِیَّارِی خُوابِ وَ ضَرِیَافَتِ اَز جِزْهَایِ هَر دِشْعِ
ای قَدَرِ تَوَازِ جُوشُودِ رَعُونَتْ شُدْ بَستِ دَر کَارِ تَوَازِ عَارِضَه صَد کُودَه شِکَتِ
هَر رُوزِ زَنْجُونِ بِلَا دَر دَرَمِی مِی خُورَ کِه اَز اَن بَدِیْنِ خُواهِی رُسْتِ
صِفَتِ مَجُونِ بِلَا دَر سِیَه دَانَه وَ قِطْطِ وَ فُلْفُلِ وَ دَارِ فُلْفُلِ وَ اَکَرِ
اَز هَر بَکِ دَه دَرَمِ بَرِکِ سُدَابِ وَ جَنْطِیَانَا وَ زَرَاوَنْدِ مَدْحِجِ وَ جَبْتِ
الْفَارِ وَ جَنْدِ بَیْدِ سَتَرِ وَ سِطْرَجِ وَ تَحْمِ شَا اَز هَر بَکِ پَنجِ دَرَمِ هَمَه رَا
بَلُکُونِبَدِ وَ پَرِیْزِنْدِ وَ بِنِزَعِ عَسَلِ بِلَا دَر سِرْشَنَه هَر صَبَاحِ اَز وَی
غُلُوهَا کُنَدِ وَ فَرُوزِ بَرِنْدِ صِفَتِ رُغْنِ جُوزِ مَغْزِجُوزِ پَنجِ سِرِ
لِشْمِیْرِ یا جِیْرِی کِه مِشَابِه اَن بُوَدِ پَنجِ دَرَمِ بَلُکُونِبَدِ وَ قَطْرَه جَنْدِ نَمَکِ آبِ

بروی باشند و بطریق روغن بادام که در صداع سوای مذکور شد
کیفیت روغن بلا در طرف بلا در که از جانب درخت بوده ببرند چنانچه
عسل نمایان شود به آنبر گرم کرده بگیرند دست فشردده داشته
باشد بلا در را سرنگون دارند تا هر عملی که داشته باشد بر وزن آید
جمود که کنایه است از باطل شدن حسن و حرکت بیمار و باقی ماندن
او بر شکلی که قبل ازین حال بوده حدیث این علت از استیلا ی سود است
چون بخبر جمود گردد حادث بخی که تر آید گردد حادث
کو اهل مداوا علمت فرمایند صحت که نبوده زود گردد حادث
ذکر عملی که درین مرض و جمیع مرضهای سود آوی نافع است سنای مکی خاصه

و بسفای نیم کوته از هر یک نیم درم اقیمون چهار درم شجر حنظل
دو درم و بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه از هر یک سه درم
در سی سیراب جوشند تا نزدیک بده سیراید صاف کنند و ده درم
شکر سرخ و ده مثقال مغز فلوں در آن حل کرده و صاف کرده و دو مثقال
روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه اضافه نمایند بدو و نوب نیم گرم کنند
صفت روغن بابونه و بادام در صداع سود آوی گذشت هم در علاج جمود
هر که که بر جمود است از جرم رواج از وی شودت میان صحت ناراج
آنها که مباشر علاج تو شوند باید که کند خط سودا اخراج
اخراج سودا در پی شعوری بعملی کنند که صفتش در شرح رباعی سابق

مذکور است و در چن شعور یکی از مسهلات که در صداع سوداوی گشت
سبات که خوابیت در غایت کراتی علامت در بلغمی آب رفتن دهان
و رطوبت بینی نرمی بنض و سفیدی بول است **شعر**
از آنکه بود سبات از روی صلاح باید که با هتمام هر شام و صبح
از بوره و مقل شاق سازی که بود اوران برای باب صحت مفتاح
طریق ترتیب شاق که مذکور شد مقل ازرق و بوره از هر یک یک مثقال
بگویند و بپزیند و باب برشته شاف کنند هم در علاج **سبات شعر**
از عارضه سبات کرد چو کرخ کرد بدنت فسرده بر صورت پنج
ترتیب عمل اگر نه بهتر گویند باید ز غم تو دوستان را آوخ

ذکر علی که درین علت در جمیع علت های بلغمی پیدا شود سنای مکی خاصه
و قسطور یون دق و مغز کاجیره نیم کوفته از هر یک پنج درم ترید نیم کوفته
چهار درم و بادیان و پوست پنج او و بابونه و حبه از هر یک دو درم
و شحم حنظل یک درم و انجیر پنج عدد همه را در سی سیر آب بپوشند تا نزدیک
بده سیر آید صاف کنند و ده مثقال فایند و ده مثقال مقل ازرق و دو
درم بوره آن منی با نمک در آن حل کرده و صاف کرده و پنج درم روغن
اضافه نمایند و بید و نوبت نیم گرم عمل کنند سهر که بی خوابی است
از حد اعتدال گذشته چون از صراوت علامت خشکی چشم و بینی و دردی قار و ده است
ببخوابی تو چون که برون شد از حد ایون که بود بسنده اهل خود

در رُغنِ بادامِ بنفشه کُن هَر شبِ بَمالِ قدری از آن در سر خود
مراد از رُغنِ بادامِ و بنفشه رُغنِ بنفشه بادام است ترقیب آنست که
مغز بادام دو نیم کرده یکگز بر یک کُل بنفشه تازه پنم در خریطه کند
و جمل روز یکبار از ند بربدستور رُغنِ بادام پنم در سبزه کتد
و جمل روز در آفتاب نهَد یا کُل بنفشه خشک پانزده درم در پنم
آب کنند و ده سپر رُغنِ بادام اضافه نمایند بخوشنار و پنم بامعلاست
بیمار تو هر وقت بخوابش ناید کرد در پی دفع آن شوی می شاید
با پنچوایی اگر بود سرفه خشک بگذارد که خواب آجلش بر یاید
جنون یعنی دیوانگی تو لد این مرض از ماده سود است شعر

هَر تن که از ویدید عقل نمود آثار و علا مات جنون خواهد بود
جنمش همه بر صورت پیاختان گوش همه بر صدای جنک و نی و عود
هم در علاج جنون چون در بدن تو خط سودا افتد
دیوانگیست از آن سبب روی نمود باید که مداومت کنی در می حل
کز وی رود این مرض جوازش از دود عشق مرصیت و سواسی شیه
بما الخو لیا که مرد لو ند و سپار بواسطه کثرت اختلاط حیوان و افراط
فکر در خزن شمایل ایشان را عارض شود علامت زردی روی و خشکی دهان
و پنچوایی و کویه و آه و اختلاف بنض خاصه در وقت معشور آبش و یا نام او شنود
هر کس که براه صدق عاشق باشد در طور و طریق عشق صادق باشد

در نزد طبیبان شیفته را وصلت علاجی موافق باشد
 و اگر وصل میسر نشود کسانیکه دارند تا از معشوق بخنان رشت
 و ناپسندیده که عاشق را از آن ستر شود و با عاشق را بقید ناقص
 مقید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه
 معشوق است و قومی از اهل ادراک را این مرض حادث گردد که در آن
 صورت خوابان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که
 صورت را بنزد در میان نه بینند و در بعضی که دیدن سر چون از
 بخار بلغم باشد علامت کراخی سر و رطوبت بینی و شسته اعضا و نیمی
 آردست بخار چون بگوید سر مرد اطر فیل خرد میل باید کرد

۱۵
 از اثر به باید شراب لمو و ز اغذیه اش کباب می باید خورد
 صفت اطر فیل خرد هیل سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست
 هلیله زرد و پوست بلیله از هر یک پست درم بگوید و پیرزد و بی درم
 روغن بادام که صفت در علاج شهر مذکور شد اضافه نموده بدست
 بمالند و بی سی در غسل برشته هر صبح دو مثقال از وی غلوه ها
 سازند و فرو برند **صفت شراب لمو** بنم قند سفید را در نیمز آب
 جوشند تا نیک غلیظ شود فرو گیرند و پنج سیراب لمو اضافه نماید
سدرا یعنی تاریکی چشم در وقت **برخاستن** چون از بخار بلغم بود **میش**
 سستی اعضا و کاهلی و فراموشی و خوابست **شعر**

آنرا که درون او بخارا نکند تا بیک شود چشم جو بر یا خیزد
 و ز سپر و پیاز مثل آن پرهیزد باید که خود کباب یا قلیه خشک
صرح که معروف و مشهور است در جمیع اقسام کربانی و سبزی رگهای نرین باینست
 آنرا که قضا علیت صرع آنکند باید که ز میوه های ترور هیزد
 از خوردن لحیر نر کند قطع نظر در کردن خود عود صلیب آویزد
سکه عبارت از بال شدن حس و حرکت جمیع اعضاست
 علامت سرخجی چشم و روی با سایر علامات قلبه خوشست **صرح**
 هر کس که زنج سکه از پای افتاد هم حس و هم حرکت رفت بیاد
 کر سرخجی شود روی بینی او دا در دم باید یک سوار و یک باد

علامت آنکه صاحب سکه زنده است یا مرده **شعر**
 چون صاحب سکه نفس نیست شود زان گونه که در حیات او شبه شود
 گو فکر تو هنگام نظر افکندی و ز دیده او دیده شود زنده شود
کابوس که عوام هرا بعد لجنه گویند علامت درد موی و سرخجی چشم
 و بسیاری رگهاست و در لغوی فراموشی و گاه وسفیدی رگهاست و سستی
 اعضا و در سودا و خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ روی و فکر فاسد
 چون رحمت کابوس شود عارض فرد آسایش خواب برداش کرده سرد
 هر ماده سکه موجب آن شده است آن ماده را از تر برون باید کرد
 یعنی اگر ماده خون بود قصد باید کرد و اگر خلط دیگر باشد

مناسب آن مهمل باید داد علامت بند کابوس **شعر**

هر که کوفاری کابوس بود و که خردی بی علاجش برود

در آخر کار یا شود دیوانه یا صرع کند یا مرز سخته شود

چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی ملمس و طوبیت دهان

و کاهلی و فراموشی است **خلد یعنی کرخ شدن عضو** چون از ماده سرد و تر

بود علامتش سردی ملمس و طوبیت دهان و کاهلی و فراموشی است **شعر**

چون عضو کسی را کرخ روی نمود از روی علاج باید شری فرمود

باید مالید بعد از آن روغن ببط چندانکه ز صحتش بر آید مقصود

صفت داروی که باقی را دفع کند تخم ترب و سیب و میخ و حبه

از هر یک ده درم درسی سپر آب جوشند تا بده سپر آید صاف کنند

و می درم سکنجبین غصلی و یک درم بوره یا نمک در آن حل کرده

نیم گرم بپاشانند و چشم و شکم را بسته مدد کنند که فی شود

صفت سکنجبین غصلی غسل نیم جوشند تا غلیظ شود و پنج سیر

سرخه غصّل اضافه نمایند و دوسه جوش دیگر دهند **صفت**

سرخه غصّل بپاز غصّل که بیشه یانی که پاره پاره کرده باشند

و در رشته کشیده باشند و جمل روز در سایه گذاشته بکن

سرخه کهنه هشت من در رشته کنند و دو ماه در آفتاب

نهند تا نیم بپاز غصّل ریزه کرده در چهار من سرکه کهنه جوشند

نَامُهَا شَوْدَ صِفَتِ رُغْنِ قِطْرِ دَرُ صَدَاحِ بَلْعِ كُذُشْتِ **فَاجِ** **بَلْعِ** **بَلْعِ**
 شَدَنَ وَ حَرَكَتِ نِصْفِ بَدَنِ دَر طُولِ عِلَامَتِش دَر بَلْعِ سِفِيدِ رُوی
 وَ طُوبِیَتِ بَنی وَ قَرَامُوشِ وَ غَلَبَهُ خُوابِتِ **شَعْرِ**
 جُونِ عِشْرِ زَقَلِجِ بَر کِسِی کَرْدِ دَر دَرْدِ نِصْفِ بَدَنِش دَر حَرَكَتِ آیدِ فَرْدِ
 اَز رُوزِ خُشْتِ نَابِ رُوزِ جَارِمِ جَزْ مَاءِ عِشْرِ هَمِجِ نَمِجِ بَایَدِ خُورْدِ
صِفَتِ مَاءِ الْعِشْرِ عِشْرِ بَلْعِ دَر دَرْدِ مَنِ آبِ جُوشَنَدِ نَابَهْفَتِ مَنِ آیدِ **عِلَاجِ**
 جُونِ صَاحِبِ فَالِ رَاجِ هَارِمِ آیدِ اَز مَاءِ اَصُولِ شَرِش مَسْأَلِ
 اَز حَرِ کَبُورِ رَجِیهِ وَ آبِ خُودِ بَازِ رِوِزِ عَفْرَازِ غَدَامِ بَایَدِ
صِفَتِ مَاءِ الْأَصُولِ پُوسْتِ بَنِجِ بَادِیَانِ پُوسْتِ بَنِجِ کَبُورِ بَنِجِ اَز خَرَا

اَز هَر یکِ بَنِجِ دَر مَرِ اِنِسُونِ وَ بَادِیَانِ اَز هَر یکِ سِه دَر مَ وَ مَوِزِ دَانِه
 پُورِ کُودِه دَه دَر مَ هَمِه رَا دَر یَکَمَنِ آبِ جُوشَنَدِ تَابِیْمِه آیدِ صَافِ
 کُشَنَدِ وَ یَکَمَنِ عِشْرِ دَر اَنِ حَلِ کُودِه بَقِوَامِ اَرِنَدِ وَ هَر صَبَاحِ دُو
 مِثْقَالِ اَز رُوی دَر بَنِجِ سِرِکِ کَبِ حَلِ کُودِه نِیمِ کُورِ کُودِه **بَاشَنَدِ عِلَاجِ**
 جُونِ رُوزِ جَهار دَه زَقَاجِ کُزْدِ بَایَدِ کِه مَعَالِجِ بَعْلِ دَسْتِ بَرْدِ
 وَ اَنکِه دَه دَر اَرُوی مَسْأَلِ **بَاشَدِ کِه مَرِضِ رَا بَصِحَتِ کُزْدِ**
ذِکْرِ عَمَلِ کِه دَر جَمِیعِ اَمْرِ اَفْزِ بَلْعِ رَا سَلِکِ سِنَاءِ کَمِی وَ سِفَاجِ نِیمِ کُوفَتِ
 وَ قَطْرِیُونِ رَقِیوقِ اَز هَر یکِ بَنِجِ دَر مَ وَ خَمِرِ کَرَفِشِ وَ بَادِیَانِ وَ
 اِنِسُونِ وَ بَابُونَه وَ سِیْتِ اَز هَر یکِ سِه دَر مَ وَ خَمِرِ حَطَلِ دُو دَر

همه را در سی سیراب جوشند تا نزد یک بده سیرایده
 صاف کنند و هفت درم بوره یا نمک و پانزده درم غسل
 در آن حل کرده و صاف کرده و پنج درم روغن نیت
 و یا کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت نیم گرم کرده عمل کنند **در علاج**
 مفلج سوی شفا جو نزدیک رسید و ز منصف و سهل بعمل فائده دید
 از روغن قسط و فوین و شونیز جند کله هده بیاید مالید
صفت روغن قسط در علاج خدر و صفت روغن فوین
 که در صداع بلغمی مذکور شد **صفت روغن شونیز** یعنی سیاه دانه
 دو سیر مغز بادام تلخ سه سیر کشمش یا چیزی که مشابه او بود

نیم سیر بکوبند بدستور روغن جوز که در علاج نسیان گذشت
لقوه یعنی کج شدن روی و چشم و لب توکد این مرض از طوطی بلغم است
 آنها که بدیشان مرض لقوه رسید مرغ صحت زد ام ایسا بر میسد
 که جو نر بود در هین خود شب و روز دارند نگاه خواهد افتاد مفید
 لقوه جو بجانب کسی روی نهاد **صحت رود** از دست و مرض روی
 باید که خورد حب اباج دوسه باشد که این مرض بکلی برهد
صفت حب اباج که در صداع بلغمی مذکور شد هم **در علاج لقوه**
 آنرا که رسد از مرض لقوه کردند باید که بیاد دارد از مر این پسند
 آینه چینی به نظر آرد در خانه تاریک نشاند یک جند

آینه چنی عبارت از آینه ایست از نال ساخته باشند
ریشه یعنی لرزیدن عضو چون از ماده سرد و تر باشد
علامت نسیان و کرائی اعضا و عدم تسکینت **شعر**
از کثرت بلغم آنکه در غده افتاد مسهل که مناسبتر بود باید داد
و ز شراب شراب با جعفر است باید زخمی و مباشرت باز ستاد
اختلاج یعنی لرزیدن عضو چون دایمی شود اگر در روی بود مقدمه
لقوه باشد و اگر در پهلو باشد مقدمه آماس پرده که در
نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه سکنه بود شعر
چون کسی کد پدید بیاید باید نمک کرم بر آن عضو نهاد

و ردفع نکرد و بطریق مذکور حتی که بدن پاک کند باید داد
صفت چنی که بدن را از خلطها غلیظ پاک کند صبر سقوطی
بک مثقال تربید کرم خبث الیل و اینون از هر یک در می
و خطل نیم درم و نمک هند و مقل الزرق و کثیره از هر یک
دانی همه را بگویند و بپزند و دود درم غار بقون بمویند
بدر کنند از و اضافه نموده بآب کفر یا بادیان خیر کنند
و جها ساخته در غسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند
و فرو برد تسبیح یعنی لرزیدن عضو علامت نسیان و بلغم
کرائی اعضا و فراموشی و سفیدی بول است شعر

جُونُ عَضْوٍ تَأْتِيهِ زَيْلُ مَعْدُ افروزد ترا تحت و راحت که شد
 دَرِ تَقِيَه كَوْنِ زُوْدُ تَرَانِكِه عِلَاج مشکل گردد مرض جو مستحکم شد
 مَدَدِ بَعِي رَاسْت مَانِدَن عَضْوِ كِه خَم نَكُودَد وَ جُونِ اَز مَادَه سَوْدُ
 وَ تَرَبُود عِلَاقَتِ سَرْدِي مِلْس وَ كَرَانِي اَعْضَا وَ تَرَبِي بِنَضَاتِ شَعْرِ
 هَر كِس كِه كِفَارِ مَدَد كَرْدِيَد و آنکه ز جوبِ مَسْهَل قَائِل دِيَد
 اَنَدِ بَدَنَش رُوغْنِ بِيَه كِفَار بار و غزيبه خرس بايد مَالِيَد
 عِلَاجِ اَمْرَاضِ جَشْمِ بَرْد كِه دَ اَيْت دَر اَنَد وَ نِ يَك مَوْضِع كِه مَرُوْدُ شَعْرِ
 اَي جَشْمِ وَ مَسَلَايِ شَوِيَرَد تَدِيَرِ تَوَرْدِيَك بَدِ پَر خِرَد
 سَكِيَج وَ حَلِيَتِ وَ اَشُوْنَا ^{سَكِه} بَرْدِيَه اَكْرَهِي بَرْد رَا بَرْد

سَكِيَج سَلَمَتِ مَعْرُوف وَ حَلِيَتِ اَنكُورَه اَسْت وَ اَشُوْن كَنْدَلَه
 مَنقَلَبِ وَ شَعْرِ اَيَد كِه بَعِي كِج بَر اَمْدَن مَرَه وَ مَرَه زِيَادَتِي رَاسْتِ شَعْرِ
 كَر شَعْرِ بُوْد مَنقَلَبِ وَ كَر زَايِد دَر تَقِيَه دَمَانِ مِي بَاشِ جَبِيَد
 جُونِ تَقِيَه تَمَامِ حَاصِل كَرْدَد شَمِير كُن اَي تَرَا خُدا وَ نَدِ مُمِد
 شَمِير بَرِيْدَن پَلَكْتِ سَلَقِ بَعِي كُنَايَتِ اَز غَلَطَتِ وَ حُرْمَتِ كَرَانِي پَلَك
 وَ نَخِيْن مَرَه تَوَلَدِ اَيْنِ مَرَضِ اَز طُوبِ غَلِيْطَه بُوَر قِيَه اَسْت شَعْرِ
 دَر پَلَك تَوَاي كِه كَرْدَه غَلَطَتِ بِيَنَاد اَز مَرَجِي مَقِيْد مِي دَارِ بِيَاد
 اَسْقِيْدَه خُم مَرَعِ وَ بَرَكِ خَرْفَه اَمِيْر بَر وَ غَرْصِ كُلِ وَ مِيَا زِ صَمَاد
 شِيَرَانِ بَعِي زِيَادَتِي بِيَه ^{بِيَه} دَر پَلَك اَعْلَامَتِ كَرَانِي پَلَكِ دَر وَ قَتِ بَا ز كُردَن جَشْمِ شَعْرِ

در پیک نوشن و ناو جوید گردد غم زایل غمخوار تو مایه و اگر دد
تا آن وقتی که دستکاری نکند نادر باشد اگر مدا و انکرو دد

غریب برشی بود در گوشه چشم از جانب بینی علامت وی
آن بود که چون انکشت بر موضع فشارند ریم برون آید شعر
چون گردد درم گوشه چشم و نکند فاش عرب آمد ای دلت معدن
که فاش بخزند و گذارند برو امید بود که رونماید بهیود

جرب درشتی اندرون پیک است و سبل که پرده پست شیشه
بکهای درم بافته بر سفیدی چشم حدوث جرب از طوبیت قیه
و تولد سبل از امکای دماغ و بزرگی رکهای چشم شعر

در دنج جرب شیاف اخضر باید وز بهر سبل شافه احمر باید

باشد جرب و سبل جوید یکدیگر نافع دهد در و را غبر باید

صفت شیاف اخضر زنگار سه درم اقلیمیا نقره و صمغ عربی

و سفیده از هر یک از هر یک دو درم اشق معیش در علاج برد بخور پوست

دو درم همه را بکوبند و پیرزید و باب سداب سرشته شافا کنند صفت

شیاف احمر سارخ مغول شش درم صمغ عربی پنج درم و روی موخته

وزاک زرد سوخته از هر یک دو درم و افیون نیم درم زنگار دو درم

نیم زعفران و مرکب از هر یک دانک و نیم و صبر سقوطری نیم درم همه را

کوفته و بخته بشارب کهنه باب سرشته شافا کنند صفت خمر و را غمر

تَوَيَّامَغْسُولٌ وَشَيْخٌ سُوخَتْهُ اَزْهَرِيكٌ دُودَرَمٌ وَنَبَاتٌ مِصْرِي بِيخِ دَرَمِ
هَمَّه رَاكُوفَةُ وَبِيخْتَه صَلَايَه كُنْدَه هَمُونُ عُبَارُ شُودَ رَمْدَ بَعْنِي **در چشم**
جُونِ اَز رَمْدِ تُو بَكْزَرْدِ رُوزِي جَنْدَ نَا اَهْوِي صَحْتِ دَر آيد بَكْمَنْدَ
خَشَنَاش وَنَبَاتِ مِصْرِي وَمَامِرَانِ بَايْدِ جُونِ عُبَارُ كُودِ وَدَر چِشْمِ افَكَنْدَ
كَيْفِيَّتِ تَرْتِيبِ اَدْوِيَه مَذْكُورِ خَشَنَاشِ مَقْتَرِدُوشِقَالِ
وَنَبَاتِ مِصْرِي مَه مِثْقَالِ مَامِرَانِ يَكْمِثْقَالِ هَمَّه رَاكُوفَةُ وَبِيخْتَه صَلَايَه
كُنْدَه اَلْفِيَا شُودَ طَرْفَه كَه نَقْطَه مَرَحِ بَا كُودِ بُوْدَ بَرِ سَفِيْدِي **چشم** شَعَرِ
دَر چِشْمِ تُو اَيْنِ كِه طَرْفَه ظَاهِرِ اَشْدَ زَيْنِ نَكْنَه نَرَا عُبَارُ خَا طِرِ اَشْدَ
جُونِ دِيْدِ خُودِ بَدُوْدِ كُنْدَ دَر اِي كَرْدَفِ نَكْرَدِ دَر تُو نَادِرِ اَشْدَ

در چشم تُو نَاخَنَه جُو پِنْدَ اَشْدَ اَز لَهَرِ تُو نَشُوِيْشِ مُهْتَبَا اَشْدَ **در چشم**
جَنَرِي كِه بُوْدِ دَرِيْنِ فَايْدِ مَنْدَ تَزْدِيكِ حَكِيْمِ رُوشَنَا يَا اَشْدَ
صِفَتِ رُوشَنَا يَا مِصْرِي سُوخْتَه وَشَادِيخِ مَغْسُولِ اَزْهَرِيكِ دُودَرَمِ
فَلْفُلِ وَزَعْفَرَانِ وَشَحْمِ خَنْطَلِ اَزْهَرِيكِ بَرِيْعِ دَرَمِ زَنْكَارِ وَصَبْرِ سَقُوطِ مِصْرِي
وَبُورَه اَرْمَنِ اَزْهَرِيكِ نِيْمِ دَرَمِ اَقْلِمِيَا زَنْدِيكِرَمِ هَمَّه رَاكُوفَةُ وَبِيخْتَه
صَلَايَه كُنْدَه اَعْبَارُ شُودَ **دَمْعَه بَعْنِي آبِ رَفْنِ چِشْمِ** جُونِ اَز كَرْمِي بُوْدَ عَلَامَتِي
سُرْخِي چِشْمِ وَجُونِ اَز سَرْدِي بُوْدَ سَفِيْدِي اَيْنِ **بِشَعَرِ**
دَا نَامَرَضِ دَمْعَه جُو اَز كَرْمِي دِيْدِ دَاشْتِ كِه بَهْرَانِ بُوْدَ سُرْمَه مِيْدِ
وَرْدِيْدِ كِه سَرْدِي اَجْزِ سَبَبِ اَسْتِ دَر دِيْدَه بَعْنِي بَا سَلِيْقُونِ نَكْشِيْدِ

صِفَتِ بِلَدِ قُن رُوی سُوخته پانزده درم کف دیراوا قلیمیا زرد
وَمَكَ نَسَابُورِی و شاد بخ معیول و جند پند ستر و سرمه و سنبُل
از هر يك دو درم قرنفل و اشنة از هر يك درم صبر سقوطی و مامشیا
از هر يك پنج درم مُر مکی و نوشادر و زرد جو به از هر يك سه درم پوست
هلبله زرد چهار درم همه را كوفته و پخته صلايه كنند تا چون
غبار شود **قرحة العين یعنی ریش چشم شمر**
قرحه كه بود چشم ترا موجب درد و زرد كند عارض كل كوت زرد
چون پاك شود ز مده از هر علاج تربیب شیاف كند ری باید كود
مده بکسریم و تشدید دال به نقطه ریم و زرد آبست **صفت شیاف** ^{کند}

از روت كه بشیره خرنه پرورده باشند و افیون و كثیر از هر يك
درم می کنند در بای نیم درم و سفید از زیزه ت درم صمغ عربی
چهار درم همه را كوفته و پخته سفید تخم مرغ سرشته
شافها سازند **بیاض كه سفیدی بود بر سیاه چشم شمر**
در چشم و چون بیاض پیدا گردد کرباب شقایق جگانی بعسل
دفعش بدوا را امتنا گردد تا چشم بهم زنی مداوا گردد
انتثار یعنی كشاده شدن ثقبه عینه كه موضع رو
شناهی چشم است چون از كثریت رطوبت
بیضیه بود علامت رفع یافتن از جوع و ریاضت است **شمر**

دردید جو انشا پیداکردد اسباب غم و آلمه میا کندد
کرکرت بیضیه بود موجب آن چون تفتیه رود مداوا کردد
صفت جی که تفتیه دماغ کند صبر سقوطی یک مثقال تربد
و پوست هلبله زرد از هر یک در هر شخم خنظل و مقل از روف
و مصلی و کبر از هر یک داند و نمک هند یک داند نیم هه
بکوبند و پیریزند و نیم درم غار یقون بمویینه گذرانند اضافه
نموده بآب بادیان خمیر کنند و جها ساخته در غسل یا چیزی که
مانند او باشد عطا کنند و فرو برند ضیق حلقه یعنی تنگ شدت
تفتیه عینیّه چون از غلبه رطوبت باشد علامتش رطوبت بدنه و نمودار چشم

صفت حلقه اگر شود عارض مرد گویم که چه چیز باشد آنرا در خورد
کو غیر رطوبت نبود باعث آن دفعه شیناف زعفران باید کرد
صفت شیناف زعفران اشوک معینش در علاج جوب مذکور شد
دودرم زعفران و زنگار از هر یک در هر مامیثا و کل سرخ و صبر
سقوطی و مرملی و نشاسته و صمغ عربی از هر یک درم و نیم
همه کوفته و پیچته و بآب برشته شافها سازند خیالات که
نمودن چیزهاست مثل مکس و پشه در پیر چشم و چون از بخار
معدنه بود علامتش زیاد شدن امتیای معدنه و قصور هضمت شعر
چشم که خیالات فریض باشد صداقت و فتنه در کینش باشد

هر که بخار معده باشد سبب سهل بطلب دوا همیشه باشد
صفت سهل که معده را از خلط پاک گرداند صبر سقوطری
نیم مثقال غار یقون یک مثقال اطریل صغیر که صفتش در علاج دوا کشت
دو مثقال همه را بهم سرشته غلظت ها کنند و در شربت بنفشه
و یا چیزی که مشابه او باشد غلط آیند فرو برند **نزل الما یعنی**
فرو آمدن آب در موضع روشنائی چشم آنچه رقیق و صاف
بود در ابتدا بدار و در انتها بدستکاری دفع شود اما آنچه
سیاه و سرخ و زرد و کبود و غلیظ و تیره و برنگ کج بود نه بدار
علاج پذیرد و نه بدستکاری **شعر**

هر که که نزول آب بنیاد شود صبر در مستمند بر باد شود
که صاحب آن میل کند حبت هب صحت آید خاطر تو شاد شود
صفت حبت هب صبر سقوطری یک مثقال و پوست هلبله زرد
و مصطکی و کسیر و محمود و زعفران از هر یک دانه یک سرخ
دود آنک همه را کوفته و پخته بآب خمر کتد و جتها ساخت
در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه او بود غلطانند و فرو برند
عشا یعنی شب کوزی پشتر مردم را حادث کرد که چشم سیاه باشد
از غلظت پیضیه جوشک و نرگد صد گونه غم و آرد بدل روی نهاد
که شهد بآب رازی بلع بکشد نزد یک خورد مفید خواهد افتاد

جهت بقی روزگوری اکثر دم را عارض شود که چشم ایشان سیاه باشد **شعر**
چون عارضه جهنم نام معبود از رقت روح با صره روی نمود
از روی علاج صاحب عارضه را لحم بقوه هر سیه باید فرمود
ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینایی چون
از رطوبت بلغمی بود علامتش سفیدی چشم با سایر علامات علیه بلغم بود
ضعف بصرت جوان رطوبت باشد که سهل آن میل کنی شاید
کردن جو دماغ و بدنت پاک و خلط دیگر بتو کحل و ششانی باید
صفت کحل و ششانی مروارید ناسته یکمقال و ما میران یکمقالیم
و بوره ارمنی دو مقال و قرقفل و زعفران و سمره از هر یک نیم مقال

و مشک قیراطی همه را کوفته و پخته صلایه کنند تا ببارش
علاج امراض کون **الطریقی** یعنی کرانی کون چون از بلغم بود علامتش کراتی
سرد و کدورت خوار و بسیاری خوابست **شعر**
ای آنکه ترا کرانی کون بود گویم سخنی اگر ترا هوش بود
باشد سببش جو بلغم از هر علاج کردار وی دفعش خوری نوش بود
صفت دارویی که دفع بلغم بود صبر سقوطی یک مقال و شحم
حنظل و تربید و محموده و مقل ازرق از هر یک دانگی همه را کوفته
و پخته و نیم درم غار بقون اضافه نموده بآب خمیر کنند
و جبهها ساخته در غسل غلطانیدن فرو برند **طنین** یعنی آواز گوش

جُونِ از قُوَّتِ حَرِّ بُودَ عَلَامَتَش دَهْ یَافَتَنِ اَوَانَجَارِ مَعْدَلَتِ

وَجُونِ از ضَعْفِ دِمَاعِ بَاسَدُ کُدُورَتِ جَوَانِ شَعْرِ

از قُوَّتِ حَرِّ الرُّطَبِیْنِ کُشتِ بَدِیدِ تَرْدِیْکِ خُودِ مَغْلَطَاتِ مُفِیدِ

وَاللَّهِ که بَاشَدِ سَبَبِ شَرِّ دِمَاعِ ^{ضعف} بَرَسَرِ مَقْوَبَاتِ شَایِدِ مَالِیدِ

مَغْلَطِ خَیْرِ اَلْکُوْنِیْدُ که مَادَهْ رَا غَلِیْظُ کَرْدِ اَنْدِ جُونِ خُشْخَاشِ وُکَا هُوَا

وَمُقَوِّ جَبْرِی رَا کُوْنِیْدُ که مَرَا جِ عَضُوْرَا بِاعْتِدَالِ اَرْدِ نَاقِبُوْرِ اَفْضُوْلِ

نَکَدِ جُونِ مُوَرِّدِ صِفَتِ رُوغْنِ کُلِّ کِهْ دَرِ عِلَاجِ قَرَحَهْ اُذُنِ

خَوَاهَدِ اَمْدَانِ اِنَّ شَاءَ اللهُ تَعَالٰی صِفَتِ رُوغْنِ مُوَرِّدِ اَبِ مُوَرِّدِ

سِهْ مَن رُوغْنِ کُنْجِدِ یَکَمَنِ بَجُوشَنَدِ نَارُ رُوغْنِ بَمانَدِ وَاِبْرَکِ

مُوَرِّدِ خُشْکِ سِهْ سِیَرِ دَرِ نِیْمَنِ اَبِ بُوَشَنَدِ نَازِدِیْکِ بَیْخِ سِیَرِ

صَافِ کُنْدِ وَدَهْ سِیَرِ رُوغْنِ کُنْجِدِ اِصَافَهْ مُوَدَهْ بَجُوشَنَدِ

نَارُ رُوغْنِ بَمانَدِ وَجَعِ **الْاُذُنِ** یَعْنِی دَرِ کُوشِ شَعْرِ

دَرِ کُوشِ اَلْکُصْفِ اَیْشَدِ زَرْدِی زَرْخِ وَجْهِ تُوْپِدا اَیْشَدِ

کَرَحَتِ نَفْسَهْ بَعْدِ مَنُفِجِ ^{مُجَرِّدِ} اَز رُوْیِ عِلَاجِ خُوبِ وِزِیَا اَیْشَدِ

صِفَتِ حَبِّ نَفْسَهْ وَ مَنُفِجِ صَفَرَادِ مَدَاعِ صَفَرَاوِی مَذْکُورِ شَدِ

قَرَحَهْ **الْاُذُنِ** یَعْنِی رِیشِ کُوشِ شَعْرِ

اِی اَنَلَهْ بُودِ قَرَحَهْ کُوشِ تَوَجِّدِ کَرَمَرَهْمَا اَبِضِرْ طَلَبِ نِیْسَتِ بَعِیدِ

وَاَنْدَمِ که بُودِ قَرَحَهْ مَذْکُورِ قَدِیمِ چِزِی نَبُوْدِ جَوَهْرَهْ کَا وَ مُفِیدِ

صِفَتْ حَرِّهِمْ أَيْضَ مُومٍ كَافُورِي دُودِ رَمِّ بَرُوغِ كُلِّ حَلَكُنْد
وَسِه دَرَمِ سِفِيدَه كَاشَغَرِي كُوفَتَه اِضَافَه مُودَه صِلَايَه كُنْد
نَا مَرِّهِم شُودَ صِفَتْ رُوغِنِ كُلِّ بَرَكِ كُلِّ سُرُخِ نَا زَه سِه سِرُورُوغِنِ
كُنْجِد نَمَزِ دَر شِيشَه كُنْد وَجَمِلِ رُوزِ دَر اَقْتَابِ نَهْمَه
وَيَا بَرَكِ كُلِّ خُشَكِ پَا نَزْدَه دَرَمِ دَر نَمِزِ آبِ جُوشَنَد نَا نَزْدِكِ
بَنَجِ سِرَايِدِ صَاوُفِ كُنْد وَدَه سِرُورُوغِ كُنْجِد اِضَافَه
مُودَه بِجُوشَنَد نَا رُوغِنِ مَانَد **دُخُولُ الْحَيَوَانِ فِي الْأَذْنِ** وَتَوَالِدِ
الذُّودِ فِيهَا يَفْنَى دَر اَمْدِنِ جَانُورِ دَر كُوشِ جُونِ مُوجِه وَغَيْرِ آتِ
وَعَلَا مَتَرِ اِحْسَانِ بِحَرَكَتِ وَيَا سَتِ وَتَبَدُّلِ اُشْدِنِ كَرَمِ دَر وَعَلَا مَتَرِ اِحْسَانِ بِحَرَكَتِ

دَر كُوشِ تَوَهَّرَكِه كِه بِتَقْدِيرِ دُودِ اَيِدِ حَيَوَانِ يَا كِه بَدِيدِ اَيِدِ دُودِ
كِر صَبْرِ يَابِ شَخِ يَا بَكِيرِ تَقْطِيرِ كُنِي رُويِ نَمَايِدِ بِرُيُودِ
سِيشِ دَر مَنَه تَرَكِيسَتِ وَتَقْطِيرِ جَكَا پِنْدِنِ دُخُولِ الْمَاءِ فِي الْأَذْنِ
بَعْنِي دَر اَمْدِنِ آبِ دَر كُوشِ عَلَا مَتَرِ تَقْدِيرِ مَلَا قَاتِ آبِ وَدَر دَر عَظِيمِ اَسْتِغْثَرِ
جُونِ آبِ دَرُونِ رُودِ بَا مَرِّ مَعْبُودِ دَر كُوشِ تَوَايِ اِي تَوَسَّرِ حَشْمَه جُودِ
دَر كُوشِ تَوَجُوبِ اَدِيَانِ كَرِ نَهْنَدِ وَانَكِه بَلَكْدِ آبِ بَرُونِ اَيِدِ رُودِ
عِلَاجُ امْرِئٍ مَعْنِي بِاَعْنِي بَاطِلِ شُدْنِ حَرَكَةِ بُو سِهَارِ اَدْرِ نِيَا بَدِ جُونِ
از مَوَادِ غَلِيظَه بَاشَدَ عَلَا مَتَرِ كُودِ رَتِ حَوَاسِ وَكَرَانِي سِرُوعَلِيظَه بُولِ
اَيِ اَنَكِه تَرَاوُتِ شَمِّ بَاطِلِ شُدِ اِحْسَانِ بُوِي نِيَكِ وَبَدِ مُشْكِلِ شُدِ

آنکه غلیظ گردد موجب آن از آروغی سهل شود غافل شد
صفت سهل که خلطهای غلیظ را دفع کند صبر سقوطی یکدم
و تخم خلط یکدانه و سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون
و حب بلکان و مصطکی و اقستین و محموده و تربید و سلجانه
از هر یک نیم دانه همه را کوفته و پخته و بآب خمیر
کنند و جبهها ساخته در غسل غلطانند و فرو ببرند
نقره **الأنف** یعنی بدبویی بینی چون تعفن خلطی باشد که در مجرای
بینی بود علامتش آن بود که در گرسنه گی و سیر زیاد و کم نشود معر
در بینی اگر نتوان زدن گیرد طبع همه کس از آن زدن گیرد

باید که طبیب سنبلی کوفته را از روغی دوا رود و میدان گیرد
بباید دانست که در ثقل الأنف آنچه در بینی داند بعد از آن باید دید که
بینی را خمیر بآب جوارشسته باشد **خاف الأنف** یعنی خشکی
بینی و چون از گرمی صفر باشد علامتش سوزش در مایع و بی خوابی و اضطراب است
ای عیش ز گرمی شده بر طبع توست و ز خشکی بینی ز خوشی آمده فرد
دیشتر سر تو آب برک خورده بار و غریب باد امری را باید کرد
صفت روغن بادام در علاج دوا رکذشت قرچه الأنف
یعنی ریش بینی خواه بیدار تولد شد در نفس دماغ و خواه در آن شیخ
بینی ترا فرو خمیر خواهد بود حال تو این مرض را خواهد بود

داری جو بکار مرهم ایض را شام مرض را سحر خواهد بود
صفت مرهم ایض که در قرحه الاذن مذکور شد رعا ف یعنی
خون رفتن بینی چون از بجران باشد علامتش است در روبرج ^{شوشن} عار
چون رفتن بینی خور بجران باشد کوبیدن بینی از خطر جان باشد
و اندام که از بجران بود نزد حکیم بستن بد قاق کذا آسان باشد
بستن خون بینی بد قاق کند و غیر آن از ادویه رعا فیه
که بعد زین خواهد آمد جان باشد که کوفته و پخته در بینی
دمند و یا باب کشید بجانند و یا لته کتا ترا فیه کتند
و سیفید و تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی

نهند بعد از ادویه که رعا ف را دفع کند از وی رعا ف آنجه مشهور بود
داروی رعا ف آنجه مشهور بود که با تو نگویم ز وفاد و ربود
افیون و قاق کند و نزالک و عدس کلنا را قاقا و کافور بود
ز کام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب بینی و بعضی راکه
بجانب کلو فرود آید او را نزاله گویند و چون از کرمی بود علامتش
کرمی آنجه از دماغ آید سوزش کلو و بینی است شعر
انزاله ز کام کرم حادث شود دید بر فایده از شراب نیلوفر دید
چون ساخت بر از شربت مذکور غدا از ماس و جو و ماسرا فناد مفید
صفت شربت نیلوفر کل نیلوفر را پی ده درم در نیم آب جوشند

ثَابِتِيهِ آید صاف کُتند و نیم قند سفید در آن حل کرده بجوشند
تا بقوام آید **علاج امراض روی ماسرا** یعنی آماس سرخ که
تمام روی را فرو گیرد علامتش تشنگی و تب تیز و اندوختن شعر
باشی جو بماسرا بناشی نو میابد باشد که رسد از صحت زود نوید
خون کم کردن و مسهل خوردن تا فروسیم می سازد طلا از صندل سرخ و سفید
کیفیت ترتیب طلا مذکور صندل سرخ و صندل سفید از هر یک
برنج درم در چار سیراب کشیز تر حل کرده پلنه کنان کهنه
زمان زمان طلا کند بادشام **یعنی سرخی مایل** بکورت که در روی
عارض شود حدوث این مرض از حدت خون سوخته است شعر

آنه که گرفتار بادشام اند کورک نزنند در خور صد دشام اند
مطبوع هلیله بعد از آن گیرند در طور طریق بخت خاری خام اند
صفت مطبوع هلیله هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی از هر یک
چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوخته
از هر یک دو درم و عناب و سبستان از هر یک پست عدد
و تمر هندی و الوغ غارایی از هر یک پانزده درم همه را
در پی سیراب جوشند تا نزدیک بهفت سیراید صاف کینند
و به سیر سرخشت در آن حل کرده صاف کرده نیم گرم بپاشانند
علاج امراض لب تشق تشق تشقه یعنی شق شدن لب چون از صفرا

بود علامتش نلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبانت **شعر**
 ای آنکه شقاق بر لب ظاهر شد باید بعلاج آن ترا حاضر شد
 گرماده صفر بود از سهل آن بود غنیمت مریض توان فادیر شد
 در بیان مریخی که شقاق ارفع کند هر کس که تشقق لبش آزار د
 هر خوردنی خشک زیانش آرد یابد که ز پیله مرغ و اسفند روی
 مرهم کند و بر لب خود بگذارد **و رم الشفه** یعنی اما بر لب چون
 از خون باشد علامتش خامیازه و شیرینی دهان و بسیاری که است **شعر**
 هر کس که لبش ز خون و مر خواهد کرد صد گونه سکایت از او خواهد کرد
 که نکند خون ملین نخورد بر خویش درین مریضستم خواهد کرد

صفت ملین که در مریضهای دموی نافع بود مریضدی پنج سهر
 یک شب در آب نهاده صبح صاف کنند و ده مثقال شربت
 در آن حل کرده رغبت کنند **صفت شربت عتاب** در علاج سر
 گذشت علاج امراض دهان قلاع یعنی جوش دهان
 چون اگر گرمی بود علامتش درد موی سرخ جوش است و در
 صف روی زردی آن پداست **شعر**
 از گرمی اگر قلاع کردید بدید از راه علاج بر نباید کردید
 کنار و کل رخ و سماق سوده بروی که و بیگاه بیاید باشد
هم در علاج قلاع و چون از سردی باشد علامتش در بلغمی

سیفیدی جوشش است و در سوداوی سیاهی است **شعر**
 از سردی اگر قلاع پیدا کردد اسباب فزوده کی مهیا کردد
 یا شی جبر و جفا و شب سوده بنود عجیبی اگر مدا کردد
 شب زمه بلور است سیلان **الماء من الفم** یعنی آب رفتن دهان
 چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی یا سایر علامات غلبه بلغم **شعر**
 چون آب ز سردی از دهان تهرود چیزی که بود سرد مفیدت بود
 باید که خوری کوارش زیره و عود تا آن وقتی که این مرض دفع شود
 صفت کوارش زیره نبات نیم دانه نیم آب جوشند تا نیک
 غلیظ شود و فرود کرد و ده مثقال زنجبیل و سه مثقال

و فلفل و یک مثقال بویه همه را کوفته و پخته اضافه نماید
 بهم زنند تا مزوج شود و بر روی سنگی یا چیزی که مشابه آن بود
 ریزند بپزند **جوارش عود** مثل جوارش زیره سازند اجزاء وی
 عود قماری پنج درم و پوست ترنج چهار درم و قنفل و سیاسه
 و مصطکی از هر یک سه درم زنجبیل و دار فلفل و جوز بوا
 از هر یک درم و نیم نبات مفری نیم دانه نیم **بد بوی دهان**
 علامتش در صفاوی تشنگی و سرعت بنظر است
 و در بلغم رطوبت بینی و سیفیدی بول است **شعر**
 چون بوی بد از دهان انسان آید از همدیگر خلق هراسان آید

از خوردن مسهل که خلط غالب اخراج کند علاج آسان آید
 وجع السینه یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش رخت یا فتن از
 دندان ترا جوگیرد از گرمی درد هر که بکلاب مضغه باید کرد
 از اثر به انت سکنجین آید و از غذیه ات مائش و کدو باید خورد
 صفت سکنجین قند سفید پنبه در پنبه آب جوشند تا غلیظ
 شود و پنج سیر سرکه اضافه نمایند و دوسه جوهر دیگر دهند خورند
 دندان بوجون کند شود بی درد باشد سخن شنیدن آرمالاید
 از خوردن تخم خرقه کز زود علاج زان رو که بدست تر اگر کشد
 دودالسن یعنی کرم دندان و حدوث این مرض از تقفین رطوبت

دندان

دندان تر از سرد جوهرش زرد شود نوید مباحث از شفا بخور دود
 ناهیه بود ز دود ساقه کردد پیه بز و تخم کند یا می کن دود
 استرخاء الله یعنی شستن شدن گوشت پچ دندان چون از رطوبت
 خون باشد علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان و زگیل بنفش بود
 از سستی لثه هر که شد حالش بد بد حالی او ناله نکردد ممتد
 باید که بگوید کل و کلان و ازان هر شب قدری برین دندان کشد
 لثه دمیسه که یعنی خون رفتن پچ گوشت دندان است و لثه از کثرت
 چون لثه دامیه شود ظاهر شود از بهر سنون بدست باید آورد

عقص و عدم و افاقیا و کندر کلان و شب یا نوبی بدر آورد
 یعنی مانده و بزرگ آورد
 و نتواند از دندان جدا کند
 یعنی تخم کل

بافتن سوننه را نوکته اغز موارید کذا فی التلوه

سون داروی دندانست و عفر مازو و شیت یمانی رمه بلور
و بز الورد تخم کل و رحم الله علامت شد در موی **شیردها**
و در صفراوی سوزش و تیرک زدن و در بلغم سفیدی و ترش مایه
و در سوداوی سیاهی و مخکمی آن **شعر**
آنرا که ز خون شد و رمه بدید کورک نزنند که بر آن خواهند
و آن لحظه که باشد سبب خلط خواهد سی از سهل آن فایده
ناکل الله حدوث این مضران ماده خور است **شعر**
چون خورده شود لثه ات ای بگوید بشنور من و بهر طایفه از سر جهد

صفت **سرسه** عضل در علاج حذر مذکور شد **علاج** امراض **زبان**
بطلان الذوق یعنی باطل شدن حس **سرسه** چیزها را در نیاید چون
از ماده سرد و تر بود علامت شد رطوبت دهان و نرمی و بی زبانی قارور
هر که که حس ذوق باطل گردد **دیر** یافتن هرزه مشکل گردد
اخراج کنی جو خط غالب ز بدن اندیشه مکن که زود زایل گردد
نقل اللسان یعنی کزانی زبان چون از غلبه بلغم باشد
عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان بود **نظم**
ای آنکه گزانی زبانت باشد در چهره ز بلغم جو نشانت باشد
باید که کنی غرغره از خود دل و غل جند آنکه در آن مرض توانست باشد

طَبَقِ تَرْتِيبِ غَرَّةَ خَرْدَلِ دَهْ مَقَالِ بَكُونِدِ وَدَرْ نَمِیْنِ آبِ
 جَوِشْدِ بِلِیمِهْ آید صَافِ کُنْدِ وَدَهْ دَرْمِ سَرِکِهْ اِصَافَهْ نَمُودَهْ
 زَمَانِ زَمَانِ نِمِ کُومِ کُودَهْ غَرَّهْ کُنْدِ وَرَمُ اللِّسَانِ یَعْنِی وَرَمِ زَبَانِ
 اَمَّا زَبَانِ اَکْخَوْتِ بَاشَدِ سَرِخِ زَبَانِ زَحْدِ فَرُوتِ بَاشَدِ
 کَرِکِ زَبَانِ وَنِشَوِی قَوْلِ حَکِمِ نَزْدِ یَلِکِ فَرْدِ مَنَدُ خَوْتِ بَاشَدِ
 تَشَقُّقُ اللِّسَانِ یَعْنِی شَقِّ شَدَنِ زَبَانِ جُونِ اَزْمَادِ
 خُشْکِی بَاشَدِ عَلَامَتِ خُشْکِی دِهَانِ وَتَشْکِی وَبِی رَغْبَتِی اِسْتِ شِعْرِ
 هَرِکِهْ تَشَقُّقُ زَبَانِ بَاشَدِ تَسْوِیْنِ بَیْرِغِیْنِ اَزَانِ بَاشَدِ
 بَایَدِ کِهْ کَیْطَرِهْ بِالْعَابِ سِیُوسِ حَلْ کُودِ مَدَامِ دَرْدِ هَانِشِ بَاشَدِ

حَرَقَةُ اللِّسَانِ یَعْنِی سُوْزِشِ زَبَانِ جُونِ اَزْ صَفَرِ اَبُوْدِ
 عَلَامَتِ نَلِی دِهَانِ وَدُرُشْتِی زَبَانِ وَسُرْعَتِ بِنْفِ اَبُوْدِ شِعْرِ
 هَرِکِهْ کِهْ سُوْزِشِ زَبَانِ بَاشَدِ اَتَرِ زَبَانِ خِشْتِهْ اَزَانِ بَاشَدِ
 بَایَدِ کِهْ لَعَابِ خَمِ بِهْ سُوْسَتِهْ بَاشِیْرَهْ خُوفَهْ دَرْدِ هَانِشِ بَاشَدِ
 جِفَافُ اللِّسَانِ یَعْنِی خُشْکِی زَبَانِ جُونِ اَزْ کَرْمِی وَخُشْکِی اَبُوْدِ عَکَا
 مَتَرِ سِیَایِ مِیْلِ بَابِ وَخُشْکِی بِنْفِ وَزَرْدِی قَارُوْدِ بُوْدِ شِعْرِ
 جُونِ حَالِ زَخْشْکِی زَبَانِ بَاشَدِ کَرِ بَاعِثِ اَنْ حَرَارَتِ بِي حَدِ شَدِ
 اَزْ مَقْضَهْ کُودَنِ لَعَابِ سِیُوسِ بَاشِیْرَهْ خُوفَهْ بَرِطَفِ خَوَاهَدِ شَدِ
 عِلَاجِ اَمْرَاضِ حَلَقِ مَرَادِ بِلَقِ فَنَاسِتِ دَرِ اَلْهَاتِ وَکُوزِیْنِ وَمَرِضَهْ

وَرَمُ اللَّهَاتِ يَعْنِي مَاءَ مَلَاةٍ چشمت بر بالای خلق او بخته شیعه پرده
ای آن مرض ملاده احوال توید کوماده خون بود رکت باید زد
و آنکه ز سماق بایدت غرغره ساخت جند آنکه شوی خلاص ازین علت
صِفَتِ تَرْتِیبِ غَرِغْرَةِ مَذْکُورَةِ سَمَاقِ دَهْ مِثْقَالِ دَرِ نِیمِ آبِ جُوشَنَد
نابیمه آید صاف کنند و ده درم کلاب اضافه نموده زمان زمان غرغره
اِسْتِرْحَاقُ اللَّهَاتِ يَعْنِي سُنْتُ شَدَن مَلَاةٍ شَعَر
سُنتی ملاده که ترا عارض شد بلغم جو بود ماده اش بی درد و درد
باید ز برای غرغره نزد حکیم خردل بسکنجینیت از ما لا بد
صِفَتِ غَرِغْرَةِ مَذْکُورَةِ خَرْدَلِ که معنی او در علاج ثَقُلُ اللِّسَانِ گذشت

ده مِثْقَالِ بگویند و در نیم آب جوشند نابیمه آید صاف کنند و ده
مِثْقَالِ سَکَنْجَبِینِ در آن حل کرده زمان زمان نیم گرم کرده غرغره کنند
صِفَتِ سَکَنْجَبِینِ که در علاج وَجَعِ السَّرْتِ گذشت اِسْتِرْحَاقُ اللَّهَاتِ
شَدَن دو گونه و ما چون سُنْتُ گویند که در ده احوال توان حدوث آن بد کرد
که غرغره سازی از کلاب و مارو ظاهر شودت فایده بی حد و عدد
تَرْتِیبِ غَرِغْرَةِ مَذْکُورَةِ مَازُودِ و عدد بگویند و در نیم آب جوشند
نابیمه آید صاف کنند و ده درم کلاب اضافه نموده نیم گرم کرده غرغره
کنند خَاقِ یعنی در آمدن کَلُوجُونِ از خون باشد علامتش
سُرخِ چشم و روی و بی یاری رگها بود شَعَر

کردی چو خنای باشد تا اسلزد هر لحظه به صحت که ترا باد معاد
چون ماده خون باشد و یکتا کرد دفع نکردد المت باشد شاد ^{و اندر}
دُخُلُ الْعِلْقِ فِي الْخَلْقِ یعنی در آمدن ز لودر کلو علامت ظاهر شدن خون ^{میق}
ای خون کلویت از ز لوداده خبر خون آمده مردم آن کلویت بود
که غرغره سازی آب خردل بمک چیزی نبود ترا از آن نافع تر
صفت ترتیب غرغره مذکور خردل ده مثقال بگویند و در نیم آب
جوشند تا نیمه آید صاف کنند پنج مثقال نمک در آن حل کرده زمان
زمان نیم گرم کرده غرغره کنند **قرحة الخلق** یعنی ریش کلو
علامتش در پیرون آمدن بریم به تخنج است شعیر

چون شد کلویت ریشی فخر کویم سنجی از تخم درم کند
تخم کلو و انزروت میکوب و از آن **انذک** بموم روغن منخور
مراد بموم و روغن موم روغنیت که از موم کافوری و روغن
کنجد یاخته باشند و طهری اختیار کردند نش بادویه مذکور
آنست که هر صبح پنج درم از وی و دو درم انزروت
سودیک درم تخم کلو کوفته پخته و به سرشته خلوصا
کنند و یک یک را بر زده تخم مرغ آمیخته فرو برند **نشب العظم**
او الشوك في الخلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در کلویت
چون ریزه استخوان بماند یا خار در جوف کلو کسی با مر قمار

هَلْ لَقِمَهُ كَهْ سَجْدَازِ فَرَوِردَنَدَانِ نَشَوِشِ كَشْتِ مُفِيدِ بَاشَدِ بَسِيَا
وَرَمِ الْمَرْيِ يَعْنِي آمَاں مَجْرِي طَعَامِ از حَلَقِ مَعْدَةِ عَلَامَتِش دَر جَمِيعِ اَقْصَا
دَر مِيَانِ دُوشَانِهْ اَسْتِ وَدَر دِمَوِي نَتِ وِپَرِي دَكْهَآ وَنَرَجِي بَغْرِ
وَدَر صَفَرِ اَوِي تَبِ وَسُرْعَتِ بَنَفَرِ وَرَزْدِي فَاوَرَدِ وَدَر بَلْعِي سَفِيدِي
بُولِ وَرَطَوِيَّتِ بِنِي وَدَر سَوْدِ اَوِي خُشْكِي دَهَانِ وَتَرَكِي زَنَكِ بُوْدِ شَعْرِ
مَجْرِي غِذَا بِيْجَانِبِ مَعْدَةِ اَكْرِ آمَاں كُنْدِ مُوْجِبِ آمَاں نَكْرِ
جُونِ مُوْجِبِ آمَاں مُشَخَّصِ كَرْدَدِ تَنْدَبِيرِ مُنَاسِبِش كُنِ اَيْ دِ اِنْشُورِ
بَحَّةُ الصَّوْتِ يَعْنِي كَرَفَتِكِي اَوَازِ جُونِ از كُومِي وَخُشْكِي دَهَانِ وَدَر شَرِي
اَوَازِ جُونِ كَرَفَتِهْ نِپْدَمِ بَهْ نَدِيرِ جَزْوِي رُبَاتِ وَجَزْوِي اَنَسِلَكِهْ بَكِيرِ

آمیز بگد بگو و میلش فرما کوشش اقبال تواز غصه میر **سعال**
سعد بر سرفه بر ابقول اهل تدبیر می کن طبع طبع زوفا کسیر
و رخشد بود سرفه شراب خشناس تدبیر کز و ز خویش باز مگیر
صِفَتِ طَبْعِ مَذْكُورِ زَفَاوِنِجِ وَحِجِ وَحُلْبِهْ از هَر يَكِ دُو دَر مَر
و پَرِ سِيَاوِشَانِ وَخَرِ كُفَرِ و بَادِيَانِ وَ پُوسْتِ پَنَجِ بَادِيَانِ وَ خَمِ اَنَجَرِ
و فَرَا سِيُونِ يَعْنِي كُنْدِ نَايِ كُومِي از هَر يَكِ دَر مَرِ هَمِهْ دَر سِيَرِ
آبِ جُوشَنَدِ نَا نَزْدِيَكِ بَهْفَتِ سِيَرَايِدِ صَافِ كُنْدِ وَدِهْ مِثْقَالِ
كَلَقَنْدِ بِنَفْسَهْ دَر اَنِ حَلِ كَرْدِهْ نِپْمِ كُومِ كُودِهْ بِيَا شَامَنْدِ **كَلَقَنْدِ بِنَفْسَهْ**
كُلِ بِنَفْسَهْ نَا زِهْ نِپْمَز قَنْدِ سَفِيدِ يَكْمَنْ بَكُوبَنْدِ وَ جِهْلِ رُوزِ

در آفتاب نهد یا کل بنفشه خشک سه سیر بکوبند و بایست بمالد
 و یا عرق کافور بآن و یا آب تر کرده نزدیک بده ساعت بگذرانند و نمین
 قند سفید در نیم آب جوشند تا غلیظ شود پیراهه را بهم مخلوط کنند
 و دوسه جوین دیگر دهند **صفت شراب خشتا ش پوست خشتا ش**
 و تخم او از هر یک ده درم در آب جوشند تا نیمه آید صاف کنند
 و نیم قند سفید در وی حل کرده بجوشند تا بقوام آید و بوی نعنه
 تنگی نفس و غش نفس و بهر نیز کوبند و بعضی ربور عبارت از غش نفس
 داشته اند و هر یک از بهر وضع نفس را معنی گفته اند **شعر**
 تنگی نفس اگر بکس گردد یار دشمن بوی بدود و غبار

از بوی بدود و غبار ترش آب خشک و املی یا نون نهد
نفت الدم یعنی بر آمدن خون از کلو خواه از قصبه شش خواه از عضو دیگر
 از نفت الدم جوکار کردد سوار از آب جو و عدد سر غذا کت ز نهار
 و ز شربت انجبار رغبت میکن با سوده صمغ و کهر یا و کلزار
 صفت شربت انجبار انجبار سه مثقال قرطه و درم و صندل سرخ
 و سفید از هر یک دو درم همه کوفته در نیم آب جوشند
 تا نیمه آید صاف کنند و نمین قند سفید در آن حل کرده بجوشند
 تا بقوام آید **علاج امراض شش و سینه** سهل یعنی جراح شش
 علامت شش نوم دایمی و بر آمدن ریم بسرفه است و فرق میان ریم

وَبَلَّغْ أُمَّتَكَ جُودَ رَيْمٍ دَرِ آبِ بَرُوی کَا مِرْشُودِ وَجُونِ بَرُوی
آبِ اَنْدَارَنْدِ بَتَه نِسْتِ **نَدِ شَعَر**
از عَلَتِ سِلْ کِسِ شُدْ زَارُ وِزَارِ آبِ جَو وِشِ خُورده اَوْرَازِ نِهَارِ
هَر جَنْدِ کِه اِن مَر مَدَاوَانِشِ از بَهْرِ تَسْلِی زَدِ وَا دَسْتِ مَدَارِ
ذَاتِ الرِّیةِ یَعْنِی اَمَاسِ شَرِشِ عَلَآ مَشْرَبِ تَزْدِ اَیْمِ وَتَشْکِی نَفْسِ
وَعَدَمِ قُدْرَتِ بَر تَکْیَهِ کَرْدَنِ اَلَا بَشَبِ **شَعَر**
دَر ذَاتِ پَرِیهِ آبِ کُلِ نِلُوفَرِ • مَمْرُوجِ بَشْرَبِ بَنْفَشَه مَحْخُورِ
وَإِنْ لَحَطَ لَه خَا مَرَاتِ کَشْدِ ^{عَلَا} • اَز آبِ جَو وِ مَاسِ وِ عَدَسِ دِ مِکْدَرِ
صِفَتِ شَرِبِ بَنْفَشَه بَنْفَشَه دَه دَر مِ دَر پِنِ آبِ جُوشَنْدِ

نَابِیَه اَیْدِ صَافِ کُنَنْدِ وَ پِنِ قَتْدِ سِفِدِ دَر اَن حَلِ کُورده
جُوشَنْدِ نَابِ قَوَامِ اَیْدِ شَوْصَه وَ ذَاتِ الْجَنْبِ نِزِ کُونِیْدِ یَعْنِی اَمَاسِ
پُرده کِه دَر نَوَاحِی سِیْنَه اسْتِ عَلَآ مَشْرَبِ دَآئِمِ وَ تَشْکِی نَفْسِ وَ خَلِ پِلُوفَرِ
اَحْوَالِ اَنَامِ ز شَوْصَه جُونِ دَا دَخْبَرِ کَوِیمِ کِه چِه کُنْ نَارِ عِی از خَوْفِ خَطَرِ
بَلْ شَارِکِ بَاسِلِیْقِ وَ غِیْبَتِ مِیْکُنْ آبِ عُنَابِ دَر شَرِبِ نِلُوفَرِ
بَاسِلِیْقِ رُکَرِ اَکُونِیْدِ کِه اَز رُکِ هَفْتِ اَنْدَامِ فِر وِ رَاسْتِ صِفَتِ
شَرِبَتِ نِلُوفَرِ کِه دَر عِیَاجِ ز کَامِ کُذَشْتِ ذَاتِ الْقَدَرِ
یَعْنِی اَمَاسِ پُرده سِیْنَه عَلَآ مَشْرَبِ دَآئِمِ وَ دَر دِ سِیْنَه بُودِ شَعَرِ
ای دَر دِ تَوَرِ سِیْنَه زَا نِزَارَه بَدَرِ از عَلَتِ ذَاتِ صَدَرِ دَر عِیَنِ خَطَرِ

از اغذیه جو آب کشد و جوامش و از اشربه خواه شربت نیلوفر
صفت شربت نیلوفر در شرح رباعی سابق بخر ریخته اشاره بانکه
در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر اخراج بمهل بناید کرد
و بحقنه اسکنافایند نمود **الحقنه خیر من السهل سفید**
ای آنکه کمی بقوت علم و نظر اخلاط زیاده را ازین خسته
در شوصه و ذات الریه و ذات ^{الصدر} حقنه کن و نام داروی کار میر
صفت حقنه که علتهای مذکوره را مفید بود بنفشه
و ساق نیلوفر و جاری و عنب الثعلب و کل خطمی از هر یک دو مثقال
و عناب و سیستان و آلوی بخاری از هر یک پانزده عدد و مغر

کاجیره نیم کوفته ده درم و آب جعد رنج سپر همه را در سی
سیر آب جوشند تا نزد یک بده سیر آید صاف کنند و دوسپرش خشت
در آن حل کرده صاف کرده پنج درم روغن کافور نمایند و دونوب
پنیر کرم کرده حقنه کنند **علاج امراض دل و خفا** یعنی طیدن دل شعر
ای در خفقان جسته طریق بر همین بشنوز من آن نکه حکمت امیر
هرگاه قضا التریغ افروزد بر خیز مثال دود و زنجاک بریز
هم در علاج خفقان چون از صفرا باشد علامت خشک دهان و
تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است **شعر**
ای در خفقان کرم در آتش ریز آبی زده دوا برین آتش ریز

کافور و کلوآب سیب و صندل از بهر کلا بیکد گرمی آمیز
علاج خفقان چون از غلبه خون بود علامتش بزکب نفس
و بسیاری رکها و سرخی چشم و روی است **شعر**
از خون ترا لپاک دل کرد دپز شیرین صنی طلب تما شورا نکز
خوش خوش بسترش در کش و مهری در خفته او شاخ مرجان میرز
هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش در بغم نرمی نفس است
ای کرده ز سردی خفقان تا آغاز بشنو سخنی من و بخوی پردان
می بوی قشور از ج عنبر و عود و زغالیه بر سینه طامی انداز
صفت غالبه عنبر یکمقال بکد از نذ و قند و مشک از هر یک دو مال

بسانید همه را به پنج درم روغن حب البلیان و یا نیلوفر آمیخت
صلایه کنند صفت حب البلیان مغرب البلیان به بسته غالبه
مشهور است پنج سپرند و یا چیزی که مشابه آن بود پنج درم بگویند
بدستور روغن جوهر روغن کشند و روغن نیلوفر را بطریقی
روغن بادام کشند غشاکه بغش مشهور است **شعر**
از عشق دل کسی کند جو سی آغاز برزند کیش در خطر کرد باز
باید که زنی کلابهری بر روی باشد که روانی بخود آید باز
علاج امراض بستان ورم الندی اما بستان علامتش درد موی
و صفراوی سرخی و زردی اما بستان و در بغم و سوداوی سفیدی و تیرگی آن

بِشَانِ جُورَمِ كُنْدَ بَدَنُش رَدَنَ غَافِلِ مَشُو خُودِ مَكْنِ دُورِ وُورَنَ
رُوزِ دُوسِه بَارِ بَاقِی رَا مِکُوبِ وَ اَنکِه بَسْکَنْجِیَنِ ضَمَادِ نَرِی سَازِ
صِفَتِ سَکَنْجِیَنِ دَرِ عِلَاجِ اسْتِرْخَاةِ اللِّهَاتِ مَذْکُورِ شُدُ **فَلِکَ الْمَلِكِ** حُورِ اَزِ
مَادَّةِ کَرَمِ وَ حُکْمِ بُوْدِ عَلَا مَشْرِحَاتِ وَ رِفْتِ شِرَا یَا سَازِ عِلَامَاتِ غَلْبَةِ ^{صَفَرًا}
جُونِ کَمِ شُودَتِ شِیرِ وُ بُوْدِ طَعْمِ تَزِ سُسِی نَمَایِ دَرِ طَرِیقِ پَرِهَنِزِ
آبِ جُو خُورِی بَشَرِیَتِ نِیلُوفَرِ وَ زُخُورِ دِنِ مَرِجِه کَرَمِ بَاشَدِ بَرِکَزِ
عِلَاجِ اَمْرَ اَصْرِ مَعْدَ وَ جَعِ الْمَعْدَ یَعْنِی دَرِ مَعْدَ جُونِ اَزِ بَادِ بَاشَدِ عَلَا
مَتَشِ اِنْقِطَالِ دَرِ دَارِ مَوْضِعِ بِنِ مَوْضِعِ بُوْدِ **شَعَرِ**
اَزِ بَادِ جُودِ دَرِ مَعْدَ شُدِ مَعَارِضِ کَسِ بَشَنُوزِ مَنِ آیِ کِه دَاشْتِی اَمِنْ اَنْفُسِ

رِیُونَدِ بَدَنِ بَشَرِیَتِ دِنِ پَارِشِ پَرِهَنِزِ دَهَرِ زِ مِثْلِ اَلَا وِ عَدَسِ
صِفَتِ شَرِیَتِ دِنِ پَارِ حَمَرِ کَاسِنِی نِیَمِ کُوفَتِه وَ کُلِ سُرْخِ اَزِ هَرِ یَکِ نِیَمِ دَدِ
وَ بُوَسْتِ نِیَمِ کَاسِنِی دَرِ مِ و کُلِ نِیلُوفَرِ دَرِ یَی وَ کَا وَ بَرِ اَنِ کُومِی اَزِ هَرِ
یَکِ سِدِ دَرِ مِ وَ نِجْمِ کُشُوتِ دَرِ لَتِ کُشَدِ دُودِ دَرِ مِ هَمِه رَا دَرِ
بِی سِیَرِ آبِ جُوشَنَدِ نَابَزِ دِیَکِ بَدَنِ سِیَرِ آیدِ صَافِ کُتَدِ وَ نِیَمِشِ
فَنَدِ سِفِیدِ دَرِ اَنِ حَلِ کَرَدِ بَقِوَامِ آرِنَدِ وَ هَرِ صَبَاحِ سِیَرِ اَزِ وِی دَرِ
جَهَارِ سِیَرِ کُلَا بَ حَلِ کَرَدِ وَ یَکِ مِثْقَالِ بُوِنَدِ جِنِی کُوفَتِه اِضَافَه
نَمُودِه نِیَمِ کَرَمِ بَیَا شَامَنَدِ وَ غِذَا خُودِ آبِ خُورِنَدِ **مَرِ عِلَاجِ مَعْدَ**
وَ جُونِ اَزِ صَفَرِ بُوْدِ عَلَا مَتَشِ شَکِی وَ تَلِجِ دِهَانِ اسْتِ وَ جُونِ

از یلغم باشد آب رفتن دهان و عدم تشنگی شکر
که موجب در معده صفرا شوی از سهلان بمقصد صحت رس
وزر باعث آن و رای یلغم نبود اخراج کن و مداومت کن بر سر
صفت سریش و نجیل و فلفل و دار فلفل و عاقر قریح و موزنج
از هر یک شفا بی بعضی بیش یک مثقال و زنجیل و فلفل از هر یک
دو مثقال می کنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته
و پخته و هر صبح از وی مقدار سوراخست میل کنند
هم در علاج درد معده چون از سودا باشد علامتش ترشی
دهان سوزش و غم معده است شکر

در علت درد معده چون دانگس کین رخ را نصاب سودا شد
باید که خورد مسهل و پرهیز کند از لحم قدید و شبه آن مثل عک
ورم المعده یعنی آماش معده علامتش درد موی شب و شیرینی
دهان بود و در صفراوی شب نیز وقتی تشنگی و بی رغبتی و در یلغم
زخم آماش و در سوداوی محکم است شکر
چون معده کند از سبب خون آماش خون کم گز و رنده بخوردیم و آماش
و ماده ورم بود خلط در کر جز شقیه بدن مداوا می نمایند
فی که کنایت از حرکت معده است مع دفع چیزی بسوی خارج
از طریق فم علامتش در صفراوی زردی آنجی به فم دفع

شود و در بلغم سفید و در سودای سیاه آنست **شعر**
در علت قی جو صفر الحساس چیز جو شراب به و لیمو شناس
در خلط در کربق براید بنود بهره ز شراب میبه و حب الاس
صفت شراب به آب به یکن و قند سفید نیم بجوشند تا قوام
آید و یا نیم قند سفید در نیم آب جوشند تا غلیظ شود
و پنج سیر رب به که صفت در علاج زحیر خواهد آمد اضافه
نماید **صفت شراب لیمو در علاج دوار گذشت صفت شراب**
میبه آب به یکن شراب نیم بجوشند تا همه بنیمه
آید قند سفید یکمن در آن حل کرده زنجبیل و فافله و قرنفل

و مضطکی و عود و از هر یک ربع درم مشک و زعفران از هر یک
نیم دانگ بگویند و در لته بیندند و همه را با هم بجوشند تا قوام
آید **شراب حب الاس** که پاری تخم مورد کونید پنج سیر بگویند
و در یکمن آب جوشند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم
قند سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید **فی القلم**
یعنی بر آمدن خون از معد یا عضود یکی **شعر**
ای قی دمت فلنده در نیم و هال کویم سخی کر سخم داری پاس
صمغ عربی و کبرای سوده رغبت میکن بشریب حب الاس
فوات یعنی جکه علامت شامی لای نقد مر خوردن طعامها

غلیظ و کثیفی معده بود و در استفراغی تقدم فی و امثال آن شعر
 از امیلی آنکه حجه کرد ديارش باید که کنی مقیم در کارش
 و آنرا که بود حجه استفراغی بگذر علاج او مجاز از آنش
 تعدد علاج حجه استفراغی بود بواسطه تعدد اعاده رطوبات
 اصلیه است که با استفراغ دفع شود صفت معده که عبارت
 از ضعف قوه ها ضمه است علامتش دشار و دیر گوار است طعام
 چون معده شود ضعیف اگر داری ^{هوش} خفوق مواد کرده در تنقیه کوش
 چون تنقیه تمام حاصل گردد تعدیل مزاج کن و معده را ^{هوش} خوش
 معده چیرا گویند که مزاج شود پاکرم یا خشک را با عیدالارد

نایدین و در مغایرت و باقی مغایرت بود
 بعد از این چهار مورد از ضعف معده مزاج

چون عل و کد و جوع البقر یعنی کثیفی کلی جمیع اعضا
 با تنفر معده از طعام چون از یلغم زجاجی بود که
 بغم معده ریزد علامتش دلشورا و عدم تشنگی و رطوبت
 دهان بود شعر هر کس که بود علت جوع البقر هر لحظه شود ضعیف بدن
 خوش حالی او فرون شود روز بروز میسوسن اگر دهان شام و سحرش
 صفت میسوسن کل سوزن چهل عدد قسط و قرنفل و قصب
 الذریه و اسارون و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم و نمک
 نشابوری و سیلخه از هر یک سه درم عود بلسان چهار درم
 و زعفران نیم درم و مشک دو درم دانه و روغن بلسان

یا زبِت یَکَدِ مَرَوْنِم مَثَلْ جَهَارِ مِنْ هَمَه رَادِ رَشِیْهَه کُنْدِ وِشْمَلْ
بَکَدِ اَرِنْدِ صِفَتِ مَثَلْ شِیرَه اَنگُورِنَه مِنْ جَبُو شِنْدِ نَابِسَه مِنْ اَیْدِ
وِشْمِنْ آبِ اِصَافَه نَمَایَنْدِ وِکَدِ اَرِنْدِ نَابِرِ سَدِ جَوْعِ الْکَلْبِ عِبَارَتِ
بُودِ بَسِیَّارِ مِیلِ بَعْدِ وَا عَدِمِ سِیرِی جَوْنِ بَسِیَّارِ رِجِشْتِ
سَوَدِ اَبْقَمِ مَعِدَه بَاشَدِ عَلا مَتَشْرِیْزِ کِی زَنکِ وَخُشْکِی هَانِ
وَتَرِشِی اَزِ سَعْدِ شَهْوَه کَلْبِیَه تَرَکُومِشْ اَبْخُودِ شَرَحَه وَا کَرِ اَخُورِ مَاشْ
هَرِ چِیزِ کِه شُورِ یا تَرِشِ یا تَرِ اَسْتِ اَزِ خُورْدِنِ آن جِیْزِ کَرِیْزَانِ مِی بَاشْ
فَسَادِ شَهْوَتِ کِه کِنَابَتِ اَزِ مِیلِ کُردِنِ کُلِ وَا مَثَالِ اَوْ شَعْرِ
اَوْ رَا کِه بُودِ مِیلِ کُلِ وَا مَثَالِشْ پِنِی بَرِ مَرَضِ دِکَرِ کُورِ حَالِشْ

هَر لَحْظَه بَدِی کِه بَاعِثِ اَن شَدِ اَسْتِ اَزِ مَعِدِی بَرُورِ کُنِ بَقِی وَا سِهَالِشْ
هَیضَه یَعْنِی حَرِکَتِ مَوَادِ فَاسِدَه کِه بَقِی وَا سِهَالِ دَفْعِ شُودِ شَعْرِ
اَزِ هَیضَه کِی شُدِ قِی وَا سِهَالِشْ شُدِ اَزِ قِی وَا سِهَالِ دِکَرِ کُورِ حَالِشْ
دَرِ مَاشِ بَرِخِ بَالِ مَرُغُشْدَه وَا اَزِ رَحْمَتِ اِینِ عَارِضَه فَا رِجِشْ
عِلَاجِ اَمْرَاضِ جِرْوَه وَرَمِ الْکَبِدِ یَعْنِی اَمَاسِ جِکَرِ عَلا مَتَشْرِیْزِ دِرِ مِوِی
تِبِ دَائِی وِدرِ وِکَرَانِی وِ سَرَفَه خُشْکِ وَحُکْمَه اَسْتِ
وِدرِ صَفَرِ اَوِی تِبِ نِیْزِ وِ زَرْدِی زَبَانِ وِ بَرَامْدِنِ صَفَرِ اَبْقِی
وِدرِ بَلْغَمِ نَرْمِ اَمَاسِ وِدرِ سَوَدِ اَوِی حُکْمِ اَسْتِ شَعْرِ
اَن رَا کِه جِکَرِ وَرَمِ کُنْدِ اَزِ خُوشِ رَا کِه زَنکِ رَدَقِعِ زَحْدِ اَفْرُوشِ

در ماده اش از خلط و کرامه است آن ماده را اگر زدن بیرونش
عطش مفراط یعنی تشنگی از حد اعتدال بگذرد و چون از گرمی معده
باشد علامتش آنست که بآب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد
از گرمی اگر نمود تشویش عطش از راه علاج او قدم باز مکش
از اغذیه اش غوره زغبت میکن و از شربه شربت انار میخوش
صفت شربت مذکور قند سفید پخته در یک من آب انار
میخوش جویند تا قوام آید و یا پنجم قند سفید در پنجم
آب جویند تا غلیظ شود و بیست مثقال رب انار میخوش اضافه
نمایند و دوسه جوش دیگر دهند رب انار آب انار میخوش

یکم جویند تا نزد یک به پنج سیر آید **صفت الکبد** یعنی ضعیف
چک علامتش زردی روی و پیرکی رنگ و بی غنی بود
هر گز که شود پدید ضعف جگرش از ضعف جگر چهره بینی اثرش
فد ماکه خورد انار لیکن نخورد نارنج که بی شبه رساند ضررش
سود القینه که مقدمه است سقا بود علامتش سفیدی
رنگ مائل زردی و اما سردست و پای و بک و قرقر شکم
هر گز که سوا قینه بینی اثرش فرمای ریاضت بطریق سفارش
چون منشاء این مرض بود ضعف جگر باید که دهی مقویات جگرش
مقوی جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت و یا عطر

وَيَا غَيْرَ آن جُونِ كَاسِنِي وَءَا زِ چِنِي اسْتِفَالِهْ مَشُورُ وَ مَعْرُوفَتِ
عَلَامَتُ دَرْ لَحْمِي اَمَانِ جَمِيعِ اَعْضَاآتِ وَ دَرْ زَقِي اَنْتِ كِه جُونِ
دَسْتِ بَر شَكْمِ صَاحِبِش زَنَدِ مُشْكِي دَهْدِ كِه پُر آبِ بَاشَدِ وَ دَرْ طَبْلِي
اَنْكِه اَو اَوْ طَبْلِ دَهْدِ شَعْرِ هَر كَر كِه بُوَد عَلَتِ اِسْتِقَابِش
اَبَر مَدَه وَ شِرِشْتَرُ فَرَمَاشِ اَز رُويِ دَوَا اَكْرَمِ سُرُكْرَدِ دِ
دَا اِيْمِ بِيْمَانِ شُتْرَانِ كَر جَايشِ يَرْفَانِ اَصْفَرِ يَعْنِي زَرْدِي عَلَامَتُش
زَرْدِي جَشْمِ وَ فَا رُورَهْ اَسْتِ شَعْرِ
دَرْ عَلَتِ زَرْدِي جِهْ عَوَاوِ وَ خَاصِ جُونِيْدِ آبِ كَاسِنِي رَا هِ خَاصِ
وَرَزَانِكِه خَاصِي بُوَد حَاصِلِ اَز اَن نُوَشْدِ سِجْنِي دِيَارِي خَاصِ

صِفَتِ سِجْنِي دِيَارِي زَرِكِ وَ بَدِ الْوَرْدِ نِيْمِ كُوفْتِهْ اَز هَر يَكِ
هَشْتِ دَرَمِ وَ نَحْمِ كَاسِنِي نِيْمِ كُوفْتِهْ پَنجِ دَرَمِ وَ پُوسْتِ كَاسِنِي وَ پُوسْتِ
پَنجِ كِبَرِ وَ پُوسْتِ پَنجِ كُوفْتِ وَ پُوسْتِ پَنجِ بَادِيَانِ اَز هَر يَكِ سِهْ دَهْ
هَمِهْ رَا دَرْ آبِ كُنْدِ وَ سِي مَقَالِ سُرُكِهْ اِصَافَهْ نَمُودِهْ يَكِ مَثَبِ
وَ يَكِ رُوزِ كُنْدَاشْتِهْ جُوشْدِ نَانِيْنِ اَيِدِ صَافِ كُنْدِ وَ يَكِيْنِ
قُنْدِ سِفِيْدِ دَر اَن حَلِ كَرْدِهْ جُوشْدِ نَا قَوَامِ اَيِدِ عِلَاجِ اَمْرَاضِ
سِيْرُ وَ وَرْمِ الطَّحَالِ يَعْنِي اَمَاسِ سِيْرُ عِلَامَتِ وَيِ اَنْتِ كِه
جُونِ دَسْتِ بِيَوْضَعِش فِشَارِ نَدِ دَر دِ زِيَادَهْ شُودِ شَعْرِ
اَمَاسِ سِيْرُ اَكْرَمِ اَشْدِ عَارِضِ پَر هِيْزِ نَمَازِ هَر جِهْ بَاشَدِ قَابِضِ

بافر مکر سکچین خور که شود بر جان توفیق و شد رستی قایض
صفت فرور کبر پوست پنج کبر پنج درم و زرافند طوبی و دودرم
فنجکست و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و سخته
بسی در مریکه کهنه چهار درم اشق در آن حل کرده باشد
خمیر کنند و هر صبح یک مشتال از وی در ده درم شربت سکچین
حل کرده رغبت کنند معنی اشق در علاج صیقل الحلقه و صفت
سکچین در علاج اما ربستان بجز پوست نفخه الغمال یعنی باد سپرز
علاست وی آنست چون موضعش را فشرند در آید **شعر**
چون باد سپرز شد دلت راضا ^{عط} از باد ترا قور آید غا یط

باید که خوری شربت دنیاری را زان پیش که قوه تو گردد ساقط
علاج آمو از روده مطلق اسهال و خواه سببش صفر بود خواه خلط دیگر **شعر**
دار چرود را اسهال مدا و الما ط میدار باد سرد خود را محفوظ
از غسل آب سرد هم دوری جو باشد که تنگ شود در صحت محفوظ
اسهال صفر اوی یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفر بود ^{منش} علا
زردی آنجه با اسهال دفع شود و تنگی و سوزاندن بود **شعر**
اسهال ترا که شد صفر واضح بهتر شراب به نباشد دافع
از اغذیه که برنج نف داده ^{خوری} ممزوج با آب برک باشد نافع
رب برک را بدستور آزار گیرند و صفت او در علاج عطر گذشت

سبح یعنی ریش روده علامت ظاهر شدن خون یا اجابت طبیعت و در ذیاف بود
ای قرحه روده از دلکت روده فراغ روزت شده از شب مضر چون پزایع
ناتوانی شب مضر دور شود از شربت انجیر از افروز جراح
صفت شربت انجیر مذکور شد مفصل یعنی در روده و کبود ذیاف
علامت درد ریوی و قور و شکم و انقطاع بخروج ریح است و در صفر ای
تشنجی و شدت درد و در بلغم خروج بلغم و در سودا ای ظهور سودا یا اجابت طبیعت
باشد جو تر از باد میچیدن ناف بهر توبه و شربت دینار کفای
و ماده بلغم است یا خلط دیگر از داروی کثرت شوائب داشت معاف
قولنج یعنی در روده با قیض طبیعت بود علامت ریح رغبتی و در ذیاف

و تشنجی و در ذیاف اندون و قیض طبیعت است شربت
قولنج تراخت از تهر شیاف باشد که بود بوده و فایند کفای
ظاهر شود جواز شیاف علی خود را از عمل توان داشت معاف
ذکر عمل که انواع قولنج را نافع بود اینسون و بادیان و خمر کرفس
و شربت از هر یک پنج درم همه را در پنجاه آب جوشند تا نیمه آید
صاف کنند و ده درم فایند و بنیت درم شکر سرخ و هفت
درم روغن کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت نیم گرم کر عمل
کنند حیایت که گرم معده را گویند علامت نفور از طعام
جرب و دلشورا و یخند ناف و خنکی لبها در بیداری

وَاب رَفْتَن دَهَان دَر خَوَاب **شِعْر**

از بهر علاج کرم معذور سلف قیل و بزیك و جب پل آر بکف

بازید قسط و سرخس و ترش و شخ میکوب و بشیر کا و میخو ز شغف

کیفیت آدویه مذکور قیل و بزیك و سرخس از هر يك در می و حب

الفیل و نرید و قسط و شخ از هر يك پنجم درم شده سبز حب الف

علامت خروج وی باجابت طبیعت و غیر آنست **شعر**

از بهر کد و آنه بدستور سلف خرما و بزیك و مغز خور آر بکف

مجموع کز وقت خواب میلش فرما کبر آدویه را درین مرض نیست تلف

ترتیب **کیفیت** آدویه مذکور بزیك مقشرده درم بگویند و پیریزند و مغز ^{خو}

هفت مثقال و خرما ی خسته پرون کرده پنج عدد و یا مویر منع

ده عدد بگویند و همه را بهم سرشته غولوها کنند و در

وقت خواب فرو برند دود آذینه دود الحل یعنی کرمی که ^{طبیعت}

شبه بود بکرم پله علامت خاریدن سر سقره و ظهور وی باجا

در روده اگر بدید شد کرم ضعیف خارده همه دم موضع مخصوص و خف

چون شاف کنی ز صبر و شونیر هذ از کرم ضعیف جسم بیمار خف

معنی شونیر در علاج فالج گذشت ز حیر صادق یعنی کمال راستین

علامت وی آنست که بعد از این طبیعت عارض شود **شعر**

از کرم اگر بود ز حیر صادق رُب بی و برج باشد لا یوق

باشد جز سردی شنان مانع شد کز بر شغناد هه طبیعت حادق
و رب بپرا بطریق رب زرك کیند **صفت بر شغنا** فلفل سفید و بذر
از هر يك پست مثقال افیون ده مثقال وزعفران پنج مثقال سبیل
و عاقوقیا و فرقیون از هر يك مثقال همه را بگویند و پیریزند و
پنیز غسل برشته هر صبح دلك آنوی غلوه کنند
و فرو بربند زخیر کاذب یعنی **کناک** دروغین عکلامتش
است که بعد از قبض طبیعت حادث کرد **دشغرا**
خارخوسود زخیر بنود صادق میدانکه بزديک لطیف حادق
از خوردن معجون بنفشه گردد بوماده مرض طبیعت فانی **صفت**

معجون بنفشه بنفشه چهل درم و تربید پست درم و رب سوس ده ده
و محموده چهار درم بادیان و اینون از هر يك سه درم همه را کوفته
و بخت و بهفت پیر غسل و هشت سیره شیره فندک سرشته
هر بار پنج درم از وی غلوه ها کنند و فرو بربند **علاج امراض**
مقدمه بواپس که دانه جنید بود بر سر سفره **شعر**
در پنج بر اسیر علیل صادق چون کوش کند قول لطیف حادق
مخفوط بحسب مقل جندان گردد کز پیدن خالد بر خود عاشق
صفت حبت مقل پوست هلیل کابلی و هلیل سیاه از هر يك
ده درم سکنج سه درم همه را بگویند و پیریزند و پنج سیر

آب کنند تا که پانزده درم مقل از زرق در آن حل کرده باشند
برشته جتها کنند و هر صبح دو درم از وی فرو برند **شقی**
مقعد یعنی شقی شدن بر سرفه **شعر** در مقعد اگر بدید شد ریخ شفا
پیمارترا که شد بصحت مشاق باید که ز قاضیات برهیز کند
چون سب و بای و زرق **لیو** بیان مرهم که شقاق مقعد را رفع کند
هرگز که سرفه کس کند دشق کوهان شتر باید و فلک ازرق
هر روز مرهم زرد مرهم کردن صحت بس از آن طلب نمودن
صفت ترتیب مرهم مذکور موزد نیم سیر در سه سیر روغن کوهان
شتر حل کرده باشند آمیخته صلایه کرده نامرهم شود و درم المقعد

یعنی امالی بر سرفه علامت شد در دمووی در دو کرانی است
و در صفر او ی خیل دن و بزرگ شدن **شعر**
مقعد جو فرم سبب کن خفوق رگدن جو خون بود که اینست طریق
در خوردن سهل جو صفر باشد تقصیر مکن بقول یا لکن شقی
صفت مسهل که اسهال مفر کند نمر هند یاکشته ز شده سیر
و شب در آب کذاشته حر صاف کنند و سناء مکی خاصه
بج درم بنفشه و کل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال
بسنان پی عدد دو در نیم آب جوشند تا نرزد یک به پنج سیر آید
صاف کنند و دو سیر شیر خشک و یا چهار سیر زنجبیر

سپید در آن حل کرده صاف کرده همه را بهم آمیزند و نیم گرم اختیار کنند
علاج آخری کرده و مثانه حصاه الکلی یعنی سنک کرده علامتش
ظهور رگهای سرخ یازد و یاستبز در نول بود

چون سنک درون کرده کودمیدر از درد زنده کرده جوانا و کثیر
باید که نباشد خورده صاحب آن خاکستر خوب ناک در آب خنک

ریح الکلیه یعنی باد کرده علامتش انتقال درد از موضع و عدم گرانی
در کرده کس جو باد کرد میدرک نافع باشد که مادر اسبوس و نمک

هر روز نباشد خورده اصول بیمار درین موضع جوافند زیرک

صفت ما اصول در علاج فاج مذکور شد صفت الکلیه یعنی ضعیف

کرده علامتش آنست که بوق غلیظ باشد و رنگ وی مشابه

آبی بود که در گوشت ناز و شسته باشند شجر

چون کرده شود ضعیف بی مکث و از بهر دو افلونی آری خنک

از سستی اگر قضیب چون موم بود از قوه کوبه سخت کردد چون سنک

مراد بفلونی افلونی فارسی است و طریقی تر تیش آنست که فلفل

و بندر البیخ از هر یک پیست درم و زعفران پنج درم و سنبل

و عاقر قریح و فریتون از هر یک دو درم و جندیب دستریکدرم

و زرنیاد و دروچ عقری از هر یک نیم درم و مشک و مروارید

ناسفت از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بپزند و بنیم

عَلَّ سِرْشَه هَوَّاح دَا اَنَلِ اَز وِی غُلُوْلَه كُنْد وَفِرُو بَرِنْد
وَرَمُ الْكَلْبِيَّه يَعْنِي اَمَّا س كُرْدَه عَلَامَتَش دَر مَوِی تَب وَدَر دَوِی
رَكَّهَا وَنَرِی بَضْر بُود وَدَر صَفْرَاوِی تَب تَبْر وَفَرَا شَاوِی خَوِی
وَزَرْدِی قَاوِرَه وَدَر بَلْعِی كَرَانِی وَكُی دَر دَوِی سَوْدَاوِی ^{تَبْر} رَكَّه
جُون كُرْدَه وَرَم كُنْد بَا شِی غَمَّاك كَارَت جُو بُود بِر سِیم اَهْل اَدْرَاك
كِرْمَادَه خُون بُود وَكِرْطَلَه دِر كَر اَز وِی تَن خَوِش بَا یَدَت كُرْد پَاك
فَرَحَه الْكَلْبِيَّه يَعْنِي رَش كُرْدَه عَلَامَتَش خُرُوج رِیم وَخُون وَظَهْر قَشُو دَر بُول
اِی اَنَلَه زَر پَش كُرْدَه بَا مِی دِلَنَك دَر بُول تَوْ قَش تَوْ قَش هَا بُود لَحْمِ زَنَك
نَا جَنَك نَت كُنْد بَصِی اَهَنَك یَكْجَنده مَدَه رَشَه اَكْرَا اَز جَنَك

وَرَمُ الثَّانِيَه يَعْنِي اَمَّا س مَثَانَه عَلَامَتَش دَر جَمِیع اَقْسَام دُشَوَار اَمْدَن
بُول بُود وَدَر دَمَوِی تَب دَا مِی وَدَر دَم عَاَنَه وَدَر صَفْرَاوِی تَب تَبْر وَهَذَا
وَدَر دَرِز هَار بَر وَجْهِی كِه كُوِی سُو زَن مِی زَنَنْد **شعر**
اِی اَن وَرَم مَثَانَه دَر عِینِ وِیَال بَر عَارِضَه عُبْر بُول اَمْد دَال
كُرْنِیَسْت بَغِیر خُون وَصَفْرَاوِی اَخْرَاج مَوَاد كُنْ بِفَصْدُو اِسْقَال
حَصَاةُ الثَّانِيَه يَعْنِي سَنَك مَثَانَه عَلَامَتَش رَكَّه هَا یَمِیْد وَبَا اَكْثَرِی ^{دَر بُول} نَك
اَز سَنَك مَثَانَه اَت جُو بُد كُرْد دَال هَر دَم اَلْت كُنْد بَیْجَان اِسْقِیَال
اَز بَهْر عِلَاج اِیْن مَرَض نَزْد حَكِیم بُود حَجَر الْهُود رَاشِبَه وَمِثَال
طَرِيقَ اخْتِیَار كُرْد حَجَر الْهُود تَحْمُ خَطْمِی وَتَحْمُ كُفْر وَسَبِيل اَز هَر یَك ^{مِثَال} دَوِی

در پانزده سیر آب جوشند تا زغفیک به پنج سیر آید صاف کنند
و ده مثقال قند سفید و یک مثقال شلم الودران حل کرده یکدم
حجر الیهود گرفته اضافه نمایند و نیم کرم پیاشانند و غذا بخورند
آب خورند و قرحه المان یعنی ریش مثانه علامت خروج ریم و خون
و ظهور چیزهای که مشابه سبوس بود و سوزاک و بدبوی بول و شعر
از ریش مثانات جو گردد حاصل دردی که علاج آن نماید مشکل
چون پاک شود مثانه آرمده بود در شربت ریواج سفوف مدمل
معنی مده در علاج قرحه العین گذشت صفت شربت ریواج
یکمزد سفید در نیم آب جوشند تا غلیظ شود سه سیر ریت

ریواج اضافه نمایند و ریت ریواج را بدستور ریت بد گیرند
صفت سفوف مدمل مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنک و مغز تخم
خربزه از هر یک پنج درم و کل ارمنی و کل مختوم و کبیره و نشانه
و شلم الود و تخم خرفه و طباشیر از هر یک دریم و بریند چینی
یکدرم و نیم همه را بکوبند و پیریزند و هر صبح یک مثقال از وی
بده مثقال شربت ریواج آمیزند و میل کنند درج الشافیه
یعنی باد مثانه علامت درد و دشوار آمدن بول و عدم کمالی است شعر
چون در مثانه شد رتج حاصل یکدم مشوار طریق حکایت غافل
باماء اصول روغن بید انجیر در کس که خدادهد شقای عاجل

صفت پیدا آنچه مغرید آنچه میخیزد و کشش یا چیزی که مشابه او
 پنج درم بگویند و بطریق روعن حب البان که در علاج خفقان
 بجز بیوست روعن کشند جرب المثانه علامت خاریدن مثانه
 و بدبوی بول است و سوزاک شکر
 ای از جرب مثانه کشته ملول باید مخمر ابلجان کرد قبول
 میخورن لکن الا نان دما دم که سوز مأمون توان علاج مفرد بمحصول
 مراد از لکن الا نان شیر خربست خلع المثانه یعنی آن جای رفتن
 مثانه علامت شریک بولت بعد از وقوع سقط یا خریه بر پشت شکر
 باید جو مثانه توان خلع خلل نزدیک مجرب که کند دفع علل

خاکستر ملقوم خودست جوده دهند و افیع شد آن را مدوا بمحل
 کیفیت بمیل کردن خاکستر مذکور است که هر صباح یکد رزم از
 وی صلیبه کرده پس درم آب نیم گرم کرده رغبت کنند
 نقل البول یعنی جکیدن بول چون از سردی بماند علامت شکر
 بیاثر بول و متضرر شدن از جنه های سرد بود شکر
 ای کشته گرفتار به نقل البول زاننده این مرشد است اندر هول
 هر روز بناشتا مشرد بیلوس می خورد در می و یاد میدار این قول
 صفت مشرد بیلوس مریمکی و شلم الود و کبیره از هر یک
 دو درم کنند و بازرد و شلم ناز و باو شیر از هر یک هشت درم

مغرید از بوم
 درم

اشوح پنج درم و مصطکی و صمغ عربی وافیون و افافیا از هر یک چهارم
 سکنجیه درم غار یقون بموینه بند کرده اضافه نمایند و زعفران
 و زنجبیل و دارچینی از هر یک ^{بدرم} و درم سنبل و خردل سفید و عودیلان
 و اسطوخودوس و انزحر و قسط و انجدان و تخم کرفس کوهی و دار
 فلفل و جند پدستر و میعه و سادج از هر یک هشت درم و سلیمه
 و فلفل سفید و عنبرید و تخم زردک دشتی از هر یک پنج درم
 و کبیل الملک و جنطیانا از هر یک هفت درم سداب و درم
 و سنبل رومی و تخم کرفس کوهی که لویه بری و بادیان و کل سنخ
 و پودینه دشتی از هر یک پنج درم و اینسون و اگر و فو و یا کبابه

و در پانزدهم شایان از هر یک یک درم و درم

و مویا و جوز بوا و اسارون از هر یک سه درم و فافیهون
 یا پنج از خرو و ستر مقتنون و یا خصیه الثلب از هر یک چهار
 درم کوفه و پنجه همه را مخلوط کنند و بیکم از عسل سرشته
 هر صبح یک درم از وی غلو لها کنند و فرو برند **عسر البول یعنی دشوار**
 آمدن بول و چون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و دیر
 جستن بضر و سفیدی بول است **شعر**
 هر کس که ز عسر بول کردید ذلیل بر سوی مزاج سرد یابد جود لیل
 بولش بشکشد آید از راه علاج کوبه از منی نقد و راحیل
 حرقه البول یعنی سوزاک بول چون از پریش کرده باشد علامتش

در دهنی گاه است و چون آن قره مثانه بود در دهن هار شعر

آنرا که رسد رخ سوزا کالم پندالمی از سبب آن هر د م

باید که خورد بشیر خرقه و هر روز قرص کا کج یکد و درم

صفت قرص کا کج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنهک و مغز

بادام مقشر و رب سوس و نشاسته و صمغ عربی و کثیره

و چون سیاهشان و کنند در یابی و حبت کا کج که عروثک در

گویند آن هر یک ده درم و تخم کرفس دو درم آبیون یکد و درم

همه را بگویند و پیریزند و بآب بادیان سرشته و قرصها کنند

سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون آن سردی مثانه باشد

علامت عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش بود شعر

چون در سلس البول کند و درم و زعفران برشته افزون و نه

ساقی بقند سوده اش میل کنی اسوده شوی زهی بصفت آن

البول فی الفراش یعنی بول کردن در جامه خواب چون از سستی

عضله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامت سردی

زهار و بی فکری قاروره است شعر

در خواب کنی جو بول آن به که مدام پرهیز کنی ز کثرت میل طعام

و زهر مدها و اخوی از بر شفا دانکی دم صبح و دانکی دیگر که شام

صفت بر شفا در علاج زهر کدشت دیاسپتر که عبارت

از آب خوردن و بول کردن دائمی است نسبت این مرض بسعی
مشروب نسبت زلق امعاست بسوی مغموم **شعر**
ای بود منی علاج مرض ائم کرامده بعلم حکمت عالم
فرما که صاحب دیانتش را بافلیه کد و دهد در تب حمم
صفت آن در علاج قرحة المثانه مذکور شد بول الدم یعنی
آمدن خون بطریق بول چون از ضعف چک باشد علامتش
مائل بودن وی برقت است **شعر**
باشد جو کرده ات بول الدم ضعف تو از آن زیاده کرده
گر شربت زک و حرطوله خوری قوه شودت فرون مضر گردد کم

صفت شربت زک قند سفید پنهن در پنهن آب جوشند
تا بقوام آید و پست درم رب زک که صفتش مذکور شد
در علاج اسهال اضافه نمایند و با آب زک تازه یکمن
قند پنهن بجوشند تا غلیظ شود و با زک خشک چهار
سیر در پنهن آب جوشند تا پنهن آید صاف کنند و پنهن
قند در آن حل کنند و بجوشند تا بقوام آید **علاج امراض**
که خاصه است بر دانه ضعف الباه یعنی نقصان قدرت
بر صحبت و چون از سردی بود آلات منی باشد علامتش
دشواری خروج منی بود **شعر**

باشی جو ضعیف باد لخته مدام کات نرسد بوقت صبح تمام

هرگاه که خاطرت کشد سو طعام مغرر عصفور خور و پیض حام

کثرت اختلام یعنی بسیاری انزال در خواب تولد این هر فردی که

از کثرت اختلام خوابی جو طعام بازیره و بنخسل خورد و فریض حام

از یابرس خار میل کن همه دم و ربارد و رطب دور باش مدام

اینه که او را علت مشایخ گویند علامتش معلوم است **شعر**

ای علت اینه از خصال معلوم محمود بود علاج امر مذموم

گریک دوسه یار حب صبر بدهند موجود شود صحبت و علت معذور

صفت حب صبر صبر سقوطی یک رخ ترید و حب النیل و اینون

از هر یک نیم درم شحم خنظل و نمک و مقل ازرق و کثیره

از هر یک نیم دانک همه را بکوبند و بپزند و نیم درم غایقون

إضافة نموده باب کفر خمیر کنند و جتها ساخته در عمل

یا چیزی که مشابه او بود غلط انداخته فرو برند **خدا یطه**

علتی که چون صاحبش مجامعت کند غایبش

بوقت انزال دفع شود حدوث این علت از سستی

مقعد بواسطه کثرت لذت **شعر**

هر کس که از خدایطه گردد مضموم بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم

مکسور کنی جو مان ویش بهر شیاف مرفوع شود علت و صحبت مضموم

کِفَيْتِ اسْتِعْمَالِ مَازُو بِطَرِيقِ شَافِ اَنْتَ کِه بکُونِد و پَر نَرِد

و بَر تَبِ جَبَّ اَلْاَسْرَ کِه صِفَتِ دَر عِلَاجِ فِی کُذْشَت خَیْر

کُنْد و شَافِ سَاخْتَه بَر دَا رِنْد **فَقَوَّ کِه بِيَادِ فَنَحْشُ شَعْرِ** مَشْهُور بُوْد

بِرْ صَاحِبِ فَنَقْ نَزْدِ عَقَلَتِ حَرَامِ اِقْبَالِ بَر حَيَاتِ حَتّٰی اَلْحَامِ

تَاعِلَتِ مَذْکُورِ اَيَاتِ نَشُوْد بَا يَدِ بَر فَا يَدِه سَتَنَشِ وَقْتِ قِيَامِ

مَرْخِ جَبَرِ اَكُو يَنِدِ کِه عُضُوْر اَجْرَارَتِ و رُطُوْبَتِ نَرَمِ کُودِ اَنْد

جُوْنِ اَبِ کَرَمِ **وَرَمِ اَلْخُصِيَه** يَعْنِي اَمَاسِ خُصِيَه عَلَامَتِش

دَر دِمُوِي و سُرْخِ اَمَاسِ بُوْد و دَر صَفْرَاوِي زَرْدِي اَن **شَعْرِ**

دَر خُصِيَه زَصْفَرِ اَجُو عِيَانِ کَتِ وَرَمِ بَا يَدِ کِه خُوِي مُنْفِجِ اَن **مُهَلِّمِ**

بِسِيَارِي خُوْنِ اَلْکَرْبُوْدِ مُوْجِبِ اَن فَضَادِ طَلَبِ کَرْنِ کِه کُنْحُوْتِ کَم

قِرْحَةُ الْقَصَبِ يَعْنِي رُسِي ذَكَرِ **شَعْرِ**

اَز قِرْحَه کَسِي کِه بَر دِ کُودِيْدِ اَلْمِ کَر زَانِکِه بُوْد مَاسِکِ زَا صَنَافِ وَرَمِ

فَر مَآلِه کُنْد زَمَرْدَنِکِ و سَر کِه مَوِ و زَر و غَر کُلِ عَجَبِ مَآنِ مَرَمِ

مَوْمِ کَا فُوِي و دَر مِ دَر سِي دَر مِ رُو غَر کُلِ و پَنجِ دَر مِ سَر کِه حَلِ

کُنْد و حَبِّ رَمَآنِ **مَقْلُو** يَعْنِي دَانَه اَنَارِ بَر اَنِ کَرْدَه

و مِرْتَنِکِ يَعْنِي مَوْرِدِ اَسْنِکِ اَز هَر لَکِ هَفْتِ دَر مِ کُوفَتِه و پَنجَه

اِضَافَه نَمَآ يَنِدِ و صِلَآ يَه کُنْد نَامِرْ هَمِ شُوْد مَعْظَمَاتِ ذَكَرِ

يَعْنِي جَبَرِ هَا يِ ذَكَرِ اَبْرَکِ کَرْدِ اَنْد **شَعْرِ**

چون زفت نهی بگذران بهر عظیم کود عظمش بدید بی راج و آلم
و زفت میسر شود بهر طریقی میجوی طلق را و خراپین را هم
طریق کد اشتن زفت بر قصب است که با شرب یا با قناب
نرم گردانند بجفاسانند **کیفیت طلاق کردن علق و خراپین**
است که در سایه بگذارند تا خشک شود بر بگویند و پیریند
و بر و غن زینو یا کچد برشته صبح و شام لای کنند
روغن زینق را بدستور روغن نیلوفر کینند علاج ^{ضمیمه} امر
خاصه است بزبان کثرت الطمت یعنی بسیار آمدن حیض
چون از غلبه خون بود علامتش رخی چشم و بسیاری رگها بود

و چون از رقت خون باشد سرعت خروج دم و مائل بود
وی بزرزی در کثرت طمت خون بود **شعر**
در کثرت طمت جو بود حرمت عین چیزی بود جو فصد و شدید شین
بارقت دم مغلث کردند بسیار شود سیل دم و کرد دشتین
شد بستن است و نڈی نشان و مغلط چیزی که ماده را
غلط کرد اند چون مرید و گوشت کاوا **جناس الطمت یعنی**
بسته شدن حیض چون از سده بود سببش بلغم غلبه شد
علامتش سستی اعضا و در جستن بیض و بی رنگی فار و ریه بود
چون حیض شود بسته ز افراط سمن باید که کنی جوع تهریل بدت

از سده اگر بود بی نفیجش می ده ز مفتحات در سحرین
سفر بهیت و تزیل لاغر کردن و مفتح چیزی که دفع کند
ماده را که سبب سده شده چون کرفس و بادیان و تویغ
پوده که بر دهن فرج حادث گردد و مانع جماع شود شعر
هر که که ز تر توتانوان کرد دزن مردش تواند که شود ضربت ز
میدانکه علاج آن نریک حکم ممکن نبود بهیج غیر آهن
یعنی دستکاری باید یا هنر کرد **نور** رحم یعنی پیش آمدن رعدان
علامت وی آنست که درد عظیم در خانه و مقعد و
بشت و تپیکاه عارض گردد و اعضا لرزیدن گیرد شعر

هر زن که نور حشر گشت عیان باشد جوهر لوبت رحم بایست آن
از بهر از آله اش بر روی دوزخ میکان قبلش ز غایه غایه دان
صفت غایه در علاج خفقان گذشت **رجا یعنی علی که صاحبش**
مشابه زن حامله بود از بزرگی شکم و بستی حیض و غیر آن
و چون از باد غلیظ بود علامتش انقطاع بفسردن و مالیدن است **شعر**
از باد غلیظ اگر جاکشت حیا نومید مباش و بشنوائی مریهان
کردست دهد که در کشتی ما اموال یعنی ز دوا ره مرض را پایان
اختناق رحم که خون صرع بهر چند وقت عارض شود و از وی
بخودی دست دهد و چون از جنس منی باشد علامتش

رَاحَتِ يَافِئِنْ اَزْ سِيْلَانِ رُحْمِ دَرْ قُوْتِ ظُهُوْرِ عِلَّتِ عَقْلَ
فَرْقِ مَيَانِ اِيْنِ عِلَّتِ وَ صَرَعِ اَنْسَتِ كِه دِهْرِ بَزِ عِلَّتِ عَقْلِ بَكْلِي زَائِلِ
نَشُوْدَ وَ كَفْ بَدَهَانِ يَنَا يَدِ وَ اَللهُ اَعْلَمُ **شعر**
زَنَرَا جُوشْدَ اَز جَبِيْنِ مَنِيْ دِرْ زَهْدَانِ رِيْحِي كِه زَخُوْدِ رُوْدِ بَهْرِ جَنْدِ اَرَا
اَوْرَا نِيْ جَمَاعِ دِرْ يَكِه وَ كَاَهْ مَرْدِيْ بَا يَدِ قُوِيْ وَ پُر زُوْرُ وَ جُوَانِ
نَفْخَةُ الرَّحْمِ يَعْنيْ بَادِ زَهْدَانِ اَعْلَامَتَشْ دِرْ دِرْ پَر نَافِ وَ مَقَرِ
شُدْنِ اَز جِيْزِ هَا يِ بَادِ نَاكِ جُوْنِ عَدَسِ وَ لَوِيَا سَتِ **شعر**
اَز بَادِ رَحْمِ جُوْ مُصْطَرِبِ كَرْدَنِ زِيْنَسَا نَكِه زَكُوْدِ نَسِيْنِ وَ سَمَنِ
بَا يَدِ كِه بِكُلِ غَنْجِه تَرْتِيْبِ كُنَدَ پُر زِيْ كِه بُوْدِ جُوْ بَادِ يَانِ بَادِ شَكَنِ

صفتِ پُر زِيْ كِه بَادِ رَحْمِ رَا دَفْعِ كُنَدِ اِيْنَسُوْنِ وَ تَانِ خُوَاهْ
وَسِيْتِ اَز هَر يَكِ دَرْ رَحْمِ وَ سَدَابِ نِيْمِ دَرْ رَحْمِ هَهْ رَا بَكُوْنِيْدَ وَ
وِيْرِيْزِيْدَ وَ بَعْلِ سِرْ شَهْ پُر زِيْ كُنَدَ **حِكْمَةُ الرَّحْمِ يَعْنيْ كَابِيْدَ**
زَهْدَانِ جُوْنِ اَز صَفَرِ اَبَا شُدَ اَعْلَامَتَشْ كَرِيْ رَحْمِيَا سَا زِ اَعْلَامَا صَفَرِ اَبُو
هَر كِه كِه زِيْ سِيَا رِيْ صَفَرِ اَبُو دَرْتَنِ خَاوَدِ رَحْمِ زَنِ بَكْرِ قُوْتِ زَنِ
وَ اَنَكِه بَقْدِرِ قُوْتَشْ مَسْهَلَدَهْ نَابَا اَز رَهْدِ دِلِشْ بَصَحْتِ خُونِ
بُوَا سِيْرِ الرَّحْمِ يَعْنيْ دَانَهْ جُنْدِ بُوْدِ بَرَكْنَا رِ زَهْدَانِ **شعر**
كُوْدِ دِ جُوْ بُوَا سِيْرِ رَحْمِ عَارِضُوْرَنِ دَرْدِ مِيْ فِضْدِ اُطْلَبِ كَرِيْ رَا كَرَنِ
وَ اَنَكِه زِيْ دَهْرِ دِهَانِ رَحْمِشْ مِيَكِيْ زِيْ بُوِيْ خَوِجِ وَ مَشْمِشْ رُوْغَنِ

دَهْر بَفْتَحْ دَالَ بِنَقَطَةِ مَالِدِينَ رُوغْنَتْ وَبِ مَغْرُوحٍ شَفَّالُوا
وَمُسْمِرُ زَرْدِ الْوَشَقِ الرَّحْمُ يَعْنِي رِيشِ زَهْدَانِ عَلَامَتُهُ دَرْدِ دَائِي
وَحُورِ الْوَدَّهْ شُدْنِ دَكِرِ دَرِ مَبَاشِرَتِ اسْتِ **شعر**
زَنَّا بِرَحْمِ شَقَاقِ كَرْدِ دَجُوعِيَانِ بِنْدِ الْيَ كِهْ دَرِ نِيَايِدِ بِيَاكِ
سُودِ شَدَانِ مَلِكِيَانِ زَا رَاهِ دَوَا لِكِرِ نَرَسْدَزِ قَابِضِ غَيْرِ زِيَانِ
قِرْحَةِ الرَّحْمِ يَعْنِي رِيشِ زَهْدَانِ عَلَامَتُهُ دَرْدِ وَوُخْرُوحِ رِيحِ زَرْدِ آبَنْدِ **شعر**
اَنْ بَرِيشِ رَحْمِ زِي كِهْ اَمْدِ بَغِيَانِ زَانِ پَرِ كِهْ اَنْ مَشِ رُوْدِ نَابِ دَوَانِ
جُونِ پَاكِ شُدَانِ مَدَّهْ رِيشِ فَرْجِهْ اَزْ كُنْدَرُ وَاكُنَارِ قُسُورِ رُمَانِ
مَعْنِي مَدَّهْ دَرِ عِلَاجِ قِرْحَةِ الْمَثَانَةِ بِتَحْوِيْرِ پُوشِ صِفَتِ تَرْتِيْبِ فَرْجِهْ

كُنْدَرُ وَاكُنَارِ اَزْ هَرِيكِ دَرِ مِي وَقُسُورِ الرُّمَانِ نِيَمِ دَرِ رَحْمِ هَمْدَرَا
كُوفَتَهْ وَبِنَحْتَهْ وَبَابِ رِيشَتَهْ فَرْجِهْ كُنْدَرُ وَرَحْمِ الرَّحْمِ
يَعْنِي اَمَاسِ زَهْدَانِ عَلَامَتُهُ دَرِ جَمِيعِ اَقْسَامِ عُسْرِ بُولِ اسْتِ
وَدَرْدِ مَوِي تَبِ وَسُرْخِي قَارُوْدَهْ وَدَرِ صَفَرَاوِي تَبِ فَرْجِهْ شَدْتِ
دَرْدِ وَدَرِ بَلْعِي نَرْمِي اَمَاسِ وَدَرِ سَوْدَانِي مَحْكَمِي اَنْ **شعر**
اَمَاسِ رَحْمِ اَكْرَزِ حُورِ كَشْتِ عِيَانِ فَصْدِ صَافِي هَمَانِ رُمَانِ نَافِعِ دَانِ
وَ اِنْ خَطَا كِهْ خِلَطِ دِ كَرَايِدِ مَبِيشِ نَافِعِ بَاشْدِ اَكْرَدِ هِي دَافِعِ دَانِ
ذِكْرِ دَارُوِي كِهْ جُونِ رَنِ بَرْدِ اَرْدِ اَوْ رَا فَرْزِيْدِ نَشُوْدِ **شعر**
كَرْنَفِيَهْ بَعْدِ ظَهْرِ بَرْدِ اَرْدَنِ وَاَنْكَاهِ رَسْدِ بَرْدِ بَرِ وَجْهِ حَسَنِ

جُونِ دَرِ زَنِّ زَمْرُدِه یَا بَدَابِ بُودِ عَجَبِ کِه زَنِّ بُودِ آبِ سَتَن

اِنْجَه بَکِسرِ هَمَزَه وَفَح فَا پَیْرِ مَایَه اَسْت طَرِیْقِ اسْتِمَالِش اَنْسَت کِه

دَر سَابَه بَکَد اَرِنْدَن اَخْشَکْ شُودِ بَکِوَنِبْد وِ پَیْرِنْد وِ بَعْلِ سِرْشَتَه

فَرَجِه کُتَد وِ بَعْدِ زَانِ کِه اَز حِیضِ نَاکْ شُدَه بَاشَد بَرْد اَرِنْد

اَشَارِ بَدَار وِی کِه جُونِ زَنِّ بَخُورَد اَوْر اَفْرَزِنْد نَشُودِ شَعَر

دَر مَنَعِ قَبُولِ جِلِ بَکْ نَکَتَه زَنِّ بَیْشَو کِه بَلَوِ تَرَا سَتَا دَر عَدَن

هَر زَنِّ کِه بَر وِث فِیلِ شَهْدِ مَیْدَن هَیْنَد هَر کَر نَشُودِ زَهِیجِ آبِ سَتَن

رَوِثِ بَفَحِ رَا سَر کِیْسَتِ بَیَانِ اَدَوِیَه کِه فَرَجِ رَا شَکْ وَخُونِ

بُودِ شَعَرِ کُورْدِه بَدَر وِث بَرْد اَوْر جُونِ غَنجَه شُودِ بَر کِه اَش تَن کَدِه هِن

وِ سَبِیلِ سُوْدِه دَر اَن دَخَلِ مَیْنَد خُونِ بُوی شُودِ جَوْنَا فَه مِشْکِ خَن

طَرِیْقِ اسْتِمَالِ اَدَوِیَه مَذْکُورِ بَدَر اَلْوَرْدِ سِیَه دَر مِ سَبِیلِ دُودِ م

مَه رَا کُوفَتَه وَبَچَتَه وَ اَنْکَتِ مِیَا پَیْنِ رَا بَکَلَابِ تَر کُردَه بَدَات

اَلْوَدَه سَا زِنْد وِ دَر فَرَجِ نَهَنْد **هَلَا مَتَه اَن لَه** فَرَزِنْد دَر شِکَم

مَادِرِ پَیْرِ اَسْت یَا دَخْتَرِ مَعْلُومِ کَنْدِ شَعَر

بَیْشَو سَخْنِ اَبُو عَلِی صَاحِبِ قَنِّ دَر مَادَه زَنِّ بُودِ آبِ سَتَن

فَرَزِنْد کُوشِ زَنِیَه بَاشَد اَوَل ظَا هَر کُرد دَعِیْمِ بَیْشَد اَیْمِ

مَعْنِی نَدِی دَر عِلَاجِ کَمُورَه اَلْب مَذْکُورِ شَد اَشَارَتِ بَدِ پَر زَنِّ حَامِلَه

کُوشِ کُنِی سَخْنِ بُو جِه اَسْنِ کُویم بَیْشَو بَدِ پَر زَنِّ آبِ سَتَن

باید که بوقت حمل پنهان کند از رت زدن و داروی مسهل خورد

علاج زنی که دشوار زاید شعر کپرد جوید ست جب زن آستان

سنگی که بخاصیت زاید آهن نزد یک موضع حمل اگر باشد زود

فرزند بیاید و رهد زن ز حزن علاج امر اضحی که در شب و مرون

و دست و پای حادث گردد حلیه که صاحبش را علق خواستد

چون از رطوبت مرلته سست گشته بود علامتش کمرانی

اعضا و سر و موضع علق است شعر

ای از حدیه قد تو همچو کمان بر پشت تو قبضه اندر مگشته عیان

می کن قصب الزیره هر روز ناپیرمدا و ای آید بنشان

قصب الزیره فی است باریک شبه جوی کجند طریقی لا کردن

و آنست که کوفه و پخته و بعل سرشته نیم گرم کره طلا کنند

وج الطهر یعنی در پشت و چون از بلغم بود علامتش سردی طریقی انقطاع حرکت

از بلغم اگر شد وج الطهر عیان باید که دهی علیل را مسهل آن

باید جوید آستان بار کران مالیدن روغن گلش نافع دان

وج الفاصل یعنی در دیندها علامتش درد موی و صفرائی سرخی

و زردی موضع و در بلغم و سودای سفیدی و سیاهی آن شعر

چون در مفاصل تو باشد از خون خون کن بطریق فصد از تن پرور

و خلط دیگر باعث آن عارض شد می جوی ز بهر نیکه غار بقوت

طریق اخبار کردن عاریقون فاریقون سفید یک مثقال بشرت بنفشه
رشته غلوها کنند و در سوبت مذکور غلطانند سحر فروزند
چون نزدیک بدو ساعت بگذرد صفراوی سنای مکی و پوست
هلیله زرد از هر یک پنج درم و نیم کاسنی نیم کوفته و بنفشه
و کل نیلوفر و زرد و کل خطمی و مرغجان نیم کوفته از هر یک
مثقالی همه را در سی سیراب جویند تا نزدیک بهفت سیراید
صاف کنند و دوسیر و نیم شیرخشت در آن حل کرده صاف کرده
نیم گرم کنند و بپاشانند و در بلغمی سنای مکی خاصه هفت
درم و آنچیز پنج عدد و عناب و سبتان از هر یک پست عدد

و ترید نیم کوفته چهار درم غیب الثعلب و مرغجان نیم
کوفته از هر یک دو درم همه را بجوشند و صاف کنند
و ده مثقال کلقتند علی در آن حل کرده و گرم کرده بپاشانند
و در سوداوی سنای مکی و هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی
و افیمون در لته بسته از هر یک پنج درم و مویری استخوان
ده درم و اسطوخودوس و پرسیاوشان و بادریج بویه
و شاه طبع و سورنجان از هر یک دو درم و الوی بخارائی
و عناب و سبتان از هر یک پانزده درم همه را بجوشند
و صاف کنند و ده مثقال مغز فلوس در آن حل کرده و صاف

کرده دودرم روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم اختیار کنند
وجع الورك یعنی درد سرون چون از خون باشد علامتش
کرمی موضع درد با سائر علامت غلبه خون نیست **شعر**
از سرون کسی که کوبیده خون کوبیده نش خون بود از حد افرون
از راه مد اوای تو صحت یابد کردی جو فصد صاف نش راه نمون
معنی صافن در علاج ورم الرحم تجریر یوسست عرف النساء
یعنی درد رگی که از ارک کجوت کوبند و قوین نیز کوبند **شعر**
از درد کجوت کسی که کوبد زبون نادم بدمش الم نکردد افرون
خلطی که سبب شد است این عارضه باید که کنی از بدن او پرون

نقرس یعنی درد ریندهای انگشت پای حدوث این
علت بیشتر از ماده حاده رقیقه است **شعر**
سازم بعللاج نقرسست راه نمون باشد که ازین درطبری راه نمون
فی مکن ورك میزان و مسهل مخور گر ماده صفرا بود و بلغم و
داء الفیل یعنی بیماری که ساق پای چون پای فیل برک کرده
علامتش در بلغمی عدم جراحت بود و در سوداوی جراحت **شعر**
ای کشته ز داء الفیل جانت مخورن هر دم غلط پای تو کرده افرون
خون ازین خود بقصد کن بیرون و ز خلط غلیظ پاک می سازد رن
دوائی یعنی علته که رگهای ساق پای قوی کرده و بروی کرده که

ظاهر گردد خون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ
مائل بسیاهی بود و خون از خون بالغی باشد سفیدی رنگ مائل
کردد جود نواز دواي الحزون زان بزرگه رجب بقصد از کثرت خون
کافیست و که بطریقه اسهال میگزیدن بلغم و سودا پروت
علاج بتهاجمی بوم و سونو خسر یعنی تب بکرونه و بیکیه از غلیان
خون باشد علامتش همه یوم که از غم حادث گردد و قوعش
بعد از غم مفراط و علامت سونو خوش تب دایمی و سرخی
چشم و روی و عدم بد بوی بول بود **شعر**
از غم بوی میست تو کردید قرین شادی طلب و مباش ز نهار غمین

و اندم که پدید کرد و سیوری رنگ زن که علاجی نبویست ازین
حمی مطبقه یعنی خوابی که عقوبت خون بود علامتش
تب دایمی و سرخی رنگ و روی کرانی و بد بوی بول بود **شعر**
ای از تب مطبقه دل کشته عین آثار غم از رخ و جبین تو بین
باید ز دست رنگ ملین خوردن ناز و رسم که رسم و عادت شده این
صفت ملین که در مرضهای دمای مفید است در علاج ورم
الشفه مذکور شد **غیب** یعنی تب صفراوی خواه لایم باشد
خواهد ابرع علامتش تشنگی مفراط و درد سرو بی خوابی و زردی
از غیب دل خسته ات جو کردد غمین می نوش سکنجبین و نفوس

در اول اگر طبیعت بنفش بود از حقه مناسب نماید ثلثین
صفت سکنجین در علاج ورم الطحال گذشت **صفت حقه** که
در ابتدای غیت مناسب است بنفشه و کل خطمی و جناری
و ساق نیلوفر و عنبر القلب از هر یک دو مثقال و عناب
و سیستان از هر یک بیست عدد و مغز کاجره نیم کوفته ده درم
و الوی بخارای ده مثقال همه را در سی سیراب جوشند
تا نزد یک بده سیراید صاف کنند و سه سیر ترنجبین
در آن حل کرده و صاف کرده ده درم روغن کافور اضاف
نمایند و بدوبت نیم گرم کرده حقه کنند **حمی بلغمی**

۷۵
یعنی آنکه از بلغم بود خواه لازمی دلشقه بود و خواه نایبه مواجبه علامتش
زهی بنفش و کمی رنگ فاروره و کرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب
ای از شب بلغمی دلت دلت کشته غین کردیده غمت بجان غمیده فزین
نافع بودت سکنجین بسیاری کرمیل کنی بشریت افستین
صفت سکنجین در شرح رباعی سابق گذشت **صفت شربت افشین**
افشین چهار درم و تخم کرفس سه درم سیلخه دو درم همه را در
نیمز آب جوشند تا نیمه آید صاف کنند و نیم قند سفید در آن
حل کرده بجوشند تا قوام آید **حمی سوداوی** یعنی آنکه که از سوا
باشد خواه ربع بود خواه غیر آن بحلی بنفش و ترکی بول و کرانی اعضا فکرها

چون کرم شود زنت کسی را دل و جان ^{بیکر که چه خط آمده باعث آن}
گر بخت آنوای سودا بنود ^{فرما که دهند شربت کاوزبان}
صفت شربت کاوزبان کاوزبان بیست درم در نیم کلاب جو^{شند}
نابیه آید صاف کنند و نیم قند و یا غسل در آن حل کرده بجوشند
تا بقوام آید و بیک درم زعفران سوده اضافه نمایند حمی در قی علامت
تب نرم دایمی و محلی باریک بنض و برافروختن رخساره بعد از
غذاست شکر آنکه زرد و بدق نایوان ^{می ده زنی علاج او نایوان}
و من کافور و سپره خرقه و قند آب جو ماش و عدس مرغ جوان
سنت فرس کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و تخم خربزه و تخم بهی

از هر یک پنج درم و کل سرخ و ریت سوس و تیا سدر از هر یک سه درم
و صمغ عربی و صندل سفید و نشاء شته از هر یک سه درم و بادیان
و کافور از هر یک درم همی همه را کوفته و پخته بلغای اسبول شسته
قوسها سازند و هر صبح یک مثقال از وی در چهار سپهر^{شده}
خرقه بده مثقال قند شیرین کرده بیا شامند علاج امراض کبد
بر ظاهر اعضا بدید آید از اما پس ^{مای جوشها و غیر آن شعد}
عصوت جو^رم کند چه پشت و بملو ^{چه دست و چه پای و چه بنا گوش و}
که ماده خون بود رک خود بکشی و ^{در خط ذکر بود پیش سهیل جوی}
فلغونی یعنی اما پس بود در غایت ^{سرخ علامت شیب تیر و درد و تیرک زدن او شعر}

آنرا که نمود فلغونی اش رو
یابد که بچقنه آوری طبع فرو

از اثر به اش دهی شراب نایخ
وز اغذیه اش آب جو و ماش و کدو

صفت شراب نایخ در صداع صفراوی گذشت **حمه** بجای یعنی

سرخ باد علامتش سخی بود که چون انگشت بر روی نهند

مایل شود بر زخمی و چون بردارند باز سرخ شود **شعر**

حمه جو شود عارض کس مسهل جو
تا پاک کنی ز خلط صفراوت او

در شام و صبح خربتی تعدیل مزاج
شریت ز سنگین کن و آب کدو

صفت سنگین در خجی بلغه مذکور شد گرفتن آب کدو و کدورا

در خمیر کرفه در زیر آتش کنند تا پخته شود پرون آرند

و هر آبی که داشته باشد بپزند و **رم** ریخته اماسی که از باد

باشد علامتش انتفاع باروغ و خروج ریح بود **شعر**

ریح جو بود ورم ز نفاق مده
کز وی نشود بنانگی باد کسره

می ده ز ملطف و ز بهر تخلیل
خال کز کرم کرده بروی می نه

نفاق چیرست که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف

چیرست که ماده را رقیق گرداند چون زفا ورم **رحونه**

اما بر نرم تولد این علت از بلغه رقیق است **شعر**

چون با ورم بر خوشوی همانه
به زان بود که کنی مسانه

و آنکه ملاک کنی ز خل و نظرون
ممزوج باب مؤثر یاد و لای نه

صِفَتِ تَرْبِيَةِ لَحْمٍ مَذْكُورٍ نَظَرُونَ يَعْنِي نُورُهُ أَرْغَمِي بَلْغَمٌ بَسْرَكَه

وَأَبْ مُورِدِ يَدَوْلَانَهُ وَمِقْدَارِ عَسَلِ سِرْشَتَه نِيمِ كَرَمِ كَرْدَه طَلَا كُنْدَ

يَعْنِي أَمَّا بِنْ خُرْدٍ وَحَكْمِ كِه بِنْ نَكِ اَعْضَا بُودَ وَكُوشَتِ ^{جَفْسِيَّة}

خَنَارِ بِيَعْنِي مَائِنْ خُرْدَ وَحَكْمِ كِه بِنْ نَكِ اَعْضَا بُودَ **شَعْر**

هَر كَسِ كِه كَرَفَنَارِ خَنَارِ بُرْشَدَ دَر مَائِنْدَه اَيْنِ مَرَضِ بَقْدِيرِ شَدَ

جُونِ كَرْدَه ضَمَادَه قُلُقُ وَخَطْمِ ^{نَفْت} كَا شَبْرَه عِلَاجِ وَتَدْبِيرِ شَدَ

كَيْفِيَّةِ تَرْبِيَةِ ضَمَادِ مَذْكُورِ قُلُقُ دُ وِ مِثْقَالِ وَكُلِّ خَطْمِي يَكِ مِثْقَالِ بَلُونْدَ

وَيَبْتَدِنْدَ وَنَفْتِ دَه دَرَمِ بَكْدَانْدَ وَهَمِه رَا بَازِ سِرْشَتَه ضَمَادِ كُنْدَ

سَلْعَه كِه اَمَّا بِنْ بُودَ بِشَكْلِ خَنَارِ بِيَرِ اَمَّا بَلْ كُوشَتِ جَفْسِيَّة نَبَاشَدَ

وَكَاهَ بَاشَدَ كِه بِمِقْدَارِ خَرَبَزَه شُودَ تَوَكَّدُ اَيْنِ عِلَّتْ اَنْ بَلْغَمِ غَلِيظَ بَاشَدَ **شَعْر**

هَر خَسْتَه دِلِي كِه سَلْعَه پِيْدَا كَرْدَ دَر دَر اَبْرَه خَسْتَه دِلَا بَا كَرْدَه

جُونِ اَدْوِيَه مُعْفِنَه كَرْدَه طَلَا اَوْرْدَه بَكْفِ اَجْنَه تَمَّا كَرْدَه

ذِكْرِ اَدْوِيَه مُعْفِنَه وَطَرِيقِ كَرْدَنِ اَنْ اَهَكْ آبِ نَارِ سِيْدَه

وَتُوقَالِ مِرَا زِ هَر يَكِ دُ وِ مِثْقَالِ وَنَرِيخِ وَبُورَه اَرْغَمِي اَنْ هَر يَكِ

مِثْقَالِي هَمَه رَا بَلْ كُونِيْدَ وَبِرِيْزِدَ وَبِدَه مِثْقَالِ رُوعْنِ كُلِّ سِرْشَتَه

نِيمِ كَرَمِ كَرْدَه طَلَا كُنْدَ صِفَتِ رُوعْنِ كُلِّ دَر عِلَاجِ وَجَعِ الطَّهْرِ

كَذَلِكَ شَتِ عَذَه كِه اَمَّا بِنْ بُودَ شَبَه بَلْعَه اَمَّا اَنْ قَنْدَقِي

زِيَادَتِ نَفْتِ حُدُوثِ اَيْنِ مَرَضِ اَنْ بَلْغَمِ وَسُودِ اسْتِ **شَعْر**

غذ که بود بسعه در شکل و شبهه چون عارض کسی شود چه جاهل چه فقیه
باید که بمالی و به بندی سرب و موضع آن بقول اهل اندیشه
سرطان که آماسی بود کرد و رنگ او مائل بسبزی و تیرگی و جوالی
آنرا که ها بر خواسته و ممتلی باشد **شعر**
ریخ سرطان کسی که پیدا کرده اندوه غم بر جان و دل جا کرده
دفعش توان ولی مساوی نبود در تنقیه سعی کرده و نا کرده
فایده تنقیه منع وی از تزیید است جذام که او را سرطان
جمع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مائل بسپاهی و تیرگی
و تنگی نفس و کرفنگی و از بسیاری عطسه و بسته شدن

۷۹
منفد بینی و ظهور غده قادر اعضاست **شعر**
آنرا که بود ریخ جذام از که و میر باشد غرضش این مرض گردد به
باشد جو علامت فروزدش بکشای رنگ و شربت افیمون ده
صفی طبع افیمون سناء مکی هفت درم و هلیله کابلی و افیمون
از هر یک پنج درم بسفای نیم کوفته چهار درم بنفش و باد بیان
و پیر سیاه و شان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم و الوی بخار
و عناب و سبتا از هر یک پانزده عدد دهمه رادریج سبز
آب جوشند تا نزدیک بده سیر آید و صاف کنند به سیر
ترنجبین و دشقال مغز فلوس در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم

کرده بپاشا مند جمره **یعنی** آتشک علامت وی آن بود که
پوست را بخورد و بسوزاند و اندک بکوست فرود و چون
خشک شود داغهای سیاه بماند **شعر**
از جمره بی تو چون شود آسوده **بسنو** که ابو علی چنین فرموده
باید که بی طلا ز بعد مسهل **ممزوج** کنی بسرکه عنبر سوده
تمه یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود حدوث
این علت از صفرای حریق لطیف بود **شعر**
ازین زبرد ز مکه ات فروده **نشویش** تو دم بدم آرا آفروده
صفر اجود کنی مسهل ز بدن **سودت** کند و شوی از آن آسوده

تناط که جوشش بود پر آب شبه بآبله که از سوختن آتش
حادث گردد تولد این علت از تصعد مائیه و محتر شدن وی
گردد در نشاطت فروده **رک** زن که همان زمان شوی آسوده
میسازد سگاف یک بیکش را و برو **می** پاش روانی اندوخت سوده
شری که آنرا دلم خوانند چون از خون باشد علامتش سرخی رنگ بود
آی کشته دل تواند دلم ازاده **آن** ردایت از دیم طغیان کرده
یا پیم بصحبت جو بدیم ترا **بگشاده** رخ خود و ملین خورده
صفت ملین که در مرضهای دمی نافع بود در حمی مطبقه مذکور شد
حصفه یعنی جوششهای رخ و ریزه که عضورا بگردد چنانکه گوی

سوزن می زنند حدوث این علت از بخارهای غلیظ تر بود **شعر**
 آنرا که بود حصه جبهه در پیش وجه شاه باید که خجام رود بی که و گاه
 در خارج حمام رسد فایده اش از غسل بآب سرد انشا الله
نبات اللیل یعنی جو ششهای خرد که با خارش و خشونت باشد و در
 شبهای سرد بواسطه بسته شدن مسام عارض شود و توکد
 این علت از تصعد الجوه است که تحت جلد بواسطه بسته شدن
 مسام از بروکت هوا و عدم حرکت و قلت حرارت مختص گردد و در
 جون عارضه نبات لیل ناکاه آید بظهور داروی مسهل خواه
 و آنکه بکلاب و سرکه و روغن ^{کل} می مال دقت با قلی بیکه و گاه

طریق دیگر **مذکور** آرد با قلی دوسر کلاب و روغن کل از هر یک
 ده مثقال و سرکه ده درم همه را بهم برشته نیم گرم کرده بمای
 لند صفت روغن کل گذشت در علاج **سعه** یعنی جوششی که
 اکثر بر سر بید آید و آنوی ری می ظاهر شود بشکل عسل و گاه
 باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد قسمی را که آرد
 ری می رقیق ظاهر شود سیرنج خوانند **شعر**
 از علت سعه ات جوشد حال ثابه گرمیل بصحت بود مسهل خواه
 مسهل جو شوره زراک و اشان با سرکه ضماد سازد بیکه و گاه
 کیفیت ترتیب ضماد مذکور زراک سیاه سوخته پنج درم و اشان ده

هَمَه رَاكُوفَةً وَنَجْتَه وَبَسِي دَرَم سَرَكَه سِرْشَه ضَمَاد كُنْد
بَلَحِيَه كِه اَز جِنْسِ سَحْفَه اسْت اَوْر ايشه خُواند **شعر**

بَلَحِيَه تَرَا حَوْ عَارِضَا نَاكَاه رَجْ وَ الْمَشْجَانُ وَ دِلْ يَا بَدْرَاه
يَا بَد كِه بَسْ اَز نَقِيَه اَرَصِرُو ^{اشق} بَا سَرَكَه كِنِي ضَمَاد دَر بِرَكَه وَ كَاه

صَفِتْ تَرْتِيبْ ضَمَاد مَذْكُورْ وَ اشق كِه مَعْنِيَشْ دَر وِرمِ الطَّحَال
كَدَشْتْ دَه دَرَم دَر پِستْ دَرَم سَرَكَه كُفَه هَلْ كَرْدَه وَ پَنجْ دَر
صَبْرِ سِقُوطِي سُوْدَه اِضَافَه نَمَا يَنْدْ وَ ضَمَاد كُنْد فَرَنْكِيَه

يَعْنِي اَبَلَه فَرَنْكِي **شعر** دَر اَبَلَه فَرَنْكِي اَي مَنَاجِبِ نَاجَه

بِرْ زَغَمِ عَدَدِ قُوْتْ خُود دَارِ كَاه قِي مِي كُنْ وَ اَفْرَا هَلْ مَكُنْ دَر صَحْبِتْ

مِي خُور هَمَه چيزِ خُطْعَامِ بِي كَاه قُوبَا يَعْني كَرِيُونْ جُونْ اَز مَادَه رَقِيَقْ

بُودْ عَا لَامَشْ طُهورِ زَرْدْ اسْت **شعر**

اَي اَز قُوبَا رَه خَلَا صَحْبِتَه جَسْتَه تَن خُوِيْتَن زَعَلْ رَشَه

اَز خُلْ وَ خُلْ ضَمَاد مِي كُنْ كِه شُودْ دَر بَاغِ اَمَلْ دَر خُتْ صَحْبِتْ رَشَه

جَرَبِ يَعْني كَر خُواه حُشَكْ بُوَدْ خُواه تَر **شعر**

كَرْدِي جُونْ زَنَحْتْ جَرَبِ نَخْتَه بَا يَد كِه بَجَامْ رُويِ پُوسْتَه

سَر رَشَه صَحْبِتْ بَلَفْ خُود مَطْلَبْ پُونْدْ تُوَا ز مَبَاشِرْتْ بَلَكْسْتْ

حِكْمَه **الاعضاء** مَرِغْ جَرَبِ يَعْني خَارِيْدَن اَعْضَا كِه بِي كَر يَاشْد **شعر**

اَز خَارِشِرْ اَعْضَا جُوشِي دِلْمَنَسَه تَسْوِيشْ رَسْدَنْ اَز اَن پُوسْتَه

پرهیز کن از مولدات صغرا چون شهد و شراب مجلوم مغرسته
تولول یعنی رخ تولد این علت از خلط غلیظ بلغمی یا سوداوی ^{باز} شر
در علت تولول شومله داری بی فهم آن اگر حوصله
سازی جو قیله بهر دهن ^{دشمن} شام مرض ترا بود مشعله
داجن یعنی کز دمه و آن ورمی بود نزدیک بنا خری که مائل باشد
بسرخی و در عظیم کند **شعر**
در کز دمه ات بیان کنم قاعده کز خوان شفا ترا بود مائده
نکسار کشد و سهل خور و می ساز ^{ملا} آن سر که افیون که بری فائده
دمل که میان عوام بدنبل مشهور بود بدترین انواع آن ^{و که} بوی

عور و ریش ترا داشته باشد **شعر**
دنبل اگر ت غنچه صفت نکشاده دل تکی تو و یکی نهاده
نفسید کن خردل و انجیر و میوز کز قید مرض هر چه شود آسوده
طریق ترتیب ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جو شند نامهر شود و ده عدد
میوز دانه پیرون کرده و ده مثقال بگویند نامهر هم شود پنج درم
خردل کوفته و بخته برو اضافه نمایند و نیم گرم کرده ضماد کنند
خراج یعنی اناسیر کز مرکه بخته شود و هر یک ^{یک} **شعر**
هر کس که بی خراج رک بکشاده در راه مرض داند واداده
باید که کند ضماد انجیر بود از خوردن تلخ و تر باز استاده

كَيْفِيَّةَ ضَمَادٍ كَرْدَنِ انْجِيرِ تَرَوِيَا خُشْكِ جُوشِيْدَه مَهْرَانِ شُود بَكُونِيْدَه نَاجِحُو
مَرْهَمِ شُودِيْم كَرْم كَرْدَه ضَمَاد كُنْد دَبْلَه **بَعْنِي اَمَاسِ** بُوْد كَرْدُو شَكْل بَرَك
تَرَانْد دَبْل **بَعْنِي نِسْع** بَاشِي زِدْ بِلَه جُون بَدَرْدَ افْتَادَه **بَفَنِيَه**
اَنْدَرْد عِيَان صَبْر اَز كَفْ دَاوَه تَقْصِيْد كُنْ اَز بُوْرَه وَصَابُون وُغْل
كُورَنَكُنْد بَجُوِيْش نِيْش اِسْتَادَه . صِفَتِ ضَمَادِ مَذْكُوْر بُوْرَه وَصَابُون
اَز هَرِيْك جَهَار دَرْم بَكُونِيْد وَبِدَه مِثْقَالِ عِشْرِيْن شِشْتَه نِيْم كَرْم كَرْدَه
ضَمَاد بَكُنْتَد **اَكَلَه** **بَعْنِي جَرَا حَتِي** كِه عَضُوْر اَلْجُوْر دَعَلَامَتَش
ظُهُوْرِ سِيَاهِي وَ يَاسِ بَرِي اَز جَرَا حَتِ اَسْت **شِعْر**
اَز اَكَلَه هَر كِه نَافُوْ اَنْ كُوْدِيْدَه هَر لَحْظَه زَا فَرُوْن شُدْنِش تَرَسِيْدَه

بَايْد كِه كَل اَز مَنِي وَسَر كِه مَدَام بَر كَرْدِ جَرَا حَتِ شُود مَالِيْدَه
طَاعُون **بَعْنِي اَمَاسِ** سِيَاهِ يَاسِيْدُو يَا خَا كَسْتَرِي رَنَكِ يَازَرْد
وَيَاسُوح كِه دَسِيْپ كُوشِ يَازِيْرِ يَغْلِ اَلْكَوْر اَنْ كَادِيْ كَرْدِيْد **شِعْر**
طَاعُون جُوْبُوْد هَر هَتِ اَي غَم خُوْدَه صَبْرَتِ زِدْ اِلْخَسَه شُود اَوَارَه
خُوَاهِي كِه شُود بَر تُوْدِر صَحْتِ بَازِ بَشَكَفَكِه غَيْرِ اَزِيْن نِيَا شُد جَارَه
بُتُوْر **لَبَنِيَه** بَرُوِي خُوَارِي مَشْهُوْر اَسْت وَاَنْ جُوشْ هَايِ هِرِيْزُو مِيْد
بُوْد كِه جُون بِيْفُشُرَنْد هَر اِيْجَه اَيْدَا رَا نَهَا بَرُوْن اَيْدِ بَهِيَاَتِ وَ شِكْل بُوْد
جُون دَانَه خَشْخَاشِ نَا رَسِيْدَه **تَرَشْمَر**
اَنْزَا كِه بُوْر لَبَنِي شُدَه اَيْنُوَه كَرْدِيْدَه اِيْنِ مَرَضِ دِلِشْ بَر اَنْدُوَه

کرا از بر تنقیه زل و شوینز
تفصید کنی ز صحت آید بشکوه

عرق مدنی یعنی علت رشته **شعر**

ای پد ز رشته درد بی اندازه
اجزای غم شمر شده چون شیرازه

که مرتکب داروی مهمل کردی
کردی بوعهد شد در سنی ناز ^{در حجاب}

جدری یعنی آله یحکان علامت است دائمی و در دیش ^{آمد} است ایجاد

ای از جذری کشته گرفتار بیا
بیشکوه چه گفته اند بهرت فضلا

سازی ز غذا ماش و کشیر و عدس
کارت کیرت زیندوستی بالا

جسمه یعنی سرخچه علامت است دائمی و بد بوئی نفس و اندوه و

اضطراب و پخوابی و تشنگی **شعر**

در سرجه بعد روز ثالث ترشی
ز نهارنده و گرنه بیمار کشتی

در تنقیه معنی کن بود ز اول
رک زن چون دم و سود اگر ز ^{مستی}

کلف که نامش گویند و برش که بکنجد خوانند و خیالان مشابه

کلف بود اما از جلد بلند تر باشد و نمش نقطه های سرخ زند

بود و بر طاهر جلد و دوش این مرض از کُشاده شدن سرما

رکهاست که در تحت جلد است **شعر**

که با مرض کلف با برشی
در با جیلانی و اگر با نمشی

نامرتکب داروی مهمل نشوی
انجام دو اشراب صحت بخشی

بهن سفیدی یا سیاهی بود بر طاهر جلد بی آنکه در گوشت نفوذ

کردد باسْتخوان رسیده باشد علامت آنست که خون سوزن
بر موضع شرف و برند خون بر و آید شَعَر
کردد جو بوقدید و مالی برو تیز آب ز بعد مسهل بی دری
عِلَّت ز عِلَلِ رُخ نهند سَوِی عِلَّة
مراد تیز آب تیز آب فاروق بود کیفیت ترتیبش آنست که
زَمَّة بلور یکمین شوره زین بگویند و بقرع و انبیق و قایله
حکانه جنا نکه کیمما کران داشتند بر ص ^{نمود که} یغنی سفیدی
و سیاهی که در ظاهر بدن در پوست و گوشت باشد باسْتخوان رسیده
علامت آنست بهق بود در صدر و باغ سابق مسطور گشت معر

ای آنکه بی دفع برض فویتی در صیف خزان و در بهار در دی
این عارضه قایل دو اگر بودی بودی بیهت و خلای از وی
مقام یعنی چهار پارک تولد این مرض از تعفن رطوبت است معر
ای آنکه گرفتار غم فغانی از سار غم مدام در آسای
صحت طلبی طلا کن ^{زیت} ناکلی برض و وی نه ناکامی صفت
ترتیب طلای مذکور زیق سه درم و جنای آب دهن سرشته
نیم درم و روغن زیت پیست درم همه را بهم آمیخته کف مال کنند
تا سیاب کشته شود شب در اعضا بمالد و احتیاط کند که
در زیر بغل و کش زان و پس کوش ترسد و صباح بخام رود

کثره العرق یعنی عرق کردن بسیار

ای آنکه ز کثره عرق می نالی ظاهر شده زین عارضه ات بد حالی

بد بو نباشد عرق می شاید گزیند ل و آب غوره در تن مالی

صنان یعنی بد بویی بعل حد و ش این علت از تعفن خلطی بوده ^{در خالتی}

بشنو ز من آنکه از صنان پی نایی مسهل خور و آب برگ سیب و آبی

یا مرنگ و توتیا یا میز و بمال باشد که این مرض خلطی یا بی

معنی مرنگ در علاج و زرم الحیض گذشت حرق النار یعنی

سوختن آتش اگر دست تو سوزد یا پای

و ز عضو دیگر بگیر کافور و بسای آمیز سبزه و پنچ ساز خنک

و آنکه زمان زمان طلا می فرماید داء الحیه که ریختن موی

باشد فشرهای رقیق بود و داء الثعلب که ریختن موی باشد

و پس علامتش درد موی و صفر آوی سنجی و زردی رنگ

و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن **شعر**

چون داء الحیه ات بد حالی یا خود ز حد و ش داء الثعلب نالی

به بود بزودیت پدید آید اگر بر موضع آن بیا ز عنصل مالی

شیب غیر طبعی که عبارت از سفید شدن موی و جوانی

باشد چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل آب و خشکی

دکان و لا غری بدن است **شعر**

هر که که طبع نبوی شب کسی در راه دو اگر شود دست روی
جون غیر مرطبات رغبت نکند در مدت اندکی بود دفع بسی
مرطب چیزی را گویند که رطوبت از وی تولد کند چون انکور
و خربزه افراط جودت شرک به بسیاری در هر رفتن موی بود
چنانکه موی ز نکیان جون از کرمی خشکی بود علامتش
ارتفاع به چیزهای سرد و تر است **شعر**
آنرا که بود جوده اسغری کرد دلش ز علاج باشد موی
روغن بادام لعاب پیوس می مال از روی دست در **شعر**
در تشقش الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد

۸۸
علامتش عدم رطوبت بینی و کمی خوابست **شعر**
جون خسته دل از تشقش شعر شوی گویم سخن کس سخن من بشنوی
بأسکه لعاب خطمی آمیز و بمال کر بر چنین مرض علا چیست موی
هذال مفرط یعنی بسیاری لاعری خواه سببش کمی خون
بود خواه غیر آن **شعر** ای کشته عیان لاغری بسیاری
در راه مداوا کمتا خبا باید که بعیشت گذرد عمر و لی
بر کده صحبت نباشد کاری **افراط الشمس** یعنی بسیاری فریبی
تولد این مرض اکثر رطوبت است **شعر**
ای کثرت فریبی بیماری خود را بره علاج کن غم خواری

جُونِ عِشْدِ دَرِینِ تُو اَمَنَاسِبِ نَبُودَ بایَد ز تُو جَامِ رَا خَطِ بِرِی
عِلَاجِ کَزیدنِ جَانِوَرَانِ **لَذَعُ الْحَيَّةِ** یَعْنِی کَزیدنِ مَارِ حیاتِ
بَحَسَبِ ضَعْفِ قُوَّتِ زَهْرِ مُنْقَسِمِ شُودَ بَسِیهِ قِسْمِ قِسْمِ اَوَّلِ قُوَّتِ
الْتِمِ بُودِ کِه زِیَادَتِ اَز سِه سَاعَتِ مُهَلَّتْ نَدَهْدُ وَاِینِ رَا عِلَاجِ
مَکْرِ قَطْعِ عَضُو دَر حَالِ وَقَسْمِ دُومِ ضَعِیفُ الْتِمِ بُودِ کِه ضَرَرُ
نَرَسَانْدَ مَکْرِ ضَرَرِ جِرَاحَتِ وَقَسْمِ سِیُومِ مُتَوَسِّطِ الْتِمِ بُودِ
بَعْضِ اَمْرَانِ هَفْتِ سَاعَتِ رَا مُهَلِّکِ اسْتِ وَبَعْضِ غَیْرِ مُهَلِّکِ
وَ اِنْجِه دَر مَتْنِ مَذْکُورِ اسْتِ عِلَاجِ قِسْمِ آخِرِ اسْتِ **شَعْرُ**
بَاشْدَ جُو زَلَعِ حَبَّهِ اتِ غَمَّا کَرَامِلِ لِمِ وَمَاصِبِ اِدْرَاکِ

19
فَرَمَا کِه بِشِیْئِه حَاجَتِ بَلَنْدِ زَانِ بَسِ کِه زَنَدَمُ مَوْضِعِ رَا بَکِ
لَذَعُ الْعَقْرَبِ یَعْنِی کَزیدنِ کُژ دُر **شَعْرُ**
هَر کِه کِه رَسْدَ عَقْرَبِ اَز بِجَرِی زَحْمِ کِه دِلَتِ کُنْدَ اَز عِشْرِ بُرِی
جُونِ قَصْدِ تُو بُودِ بُودِ سِرُّو نَمَدِ عِی سَازِ طَلَا کِه رَهْ بِمَقْصُودِ بُرِی
اِشَارَتِ بَا نَکِه خُورْدَنِ کَرَفِ مَارِ کَزیدنِ رَا مُهَلِّکِ بُودِ **شَعْرُ**
اِی اَنکِه شِیْوِه خُورْدَرِه بُودِ کَوِیمِ بُو کُزِ بُرِی و کُزِ دِی
عَقْرَبِ خُورَا کُزِ دِهَرِ زَنَدِ هُشْدَارِ کِه کُزِ خُورِی مُرْدِی
نَفْسُ الرِّیَّةِ یَعْنِی کَزیدنِ دَلْبَه بَدِ تَرِینِ اَنْوَا عِشْرِ مُضَرِّیْتِ
مُشَابِهِ مَکْرِ بُودِ کِه کُزِ شَمْعِ وَ جَرَاغِ کُزِ دُر **شَعْرُ**

اورا که کرد و لبه از بهر بهی باید که سقف کرده شویر دمی
وانکه بآب گرم اشجار و نمک معجون کنی و بموضع زیش نهی
سقف داروی سوده را گویند که کف زنند و یا بشرقی از شر
بتها آمیخته میل کنند و معنی شویر در علاج بشویر لبه
گذشت **الزینود** از جمله خواص وی یکی آنست که چون
بر مؤثر مرده نشینند و بگردانسان از در همان روز هلاک کند
انرا که کوزه کلز اگر سر بهی باید که ز روی دست آن بهر بهی
سپوش و سکنجین دمی ^{از آن} بر موضع زخم دردی سر که نهی
غض کلب یعنی سگ دیوانه علامت او آنست که چشم سرخ گردد و لعل

۹۰
از دهانش رفتن گیرد و سرد ریش افکند و دم را در
میان هر دو پای در دید در زمین کشد و در رفتن مثل مستان
بود و اگر گرسنه شود هیچ نخورد و اگر تشنه شود آب برسد
و نیاشامد و بهر چه رسد حمله کند و آواز نکند و سگان
از وی بگریزند و چون باورسند تملق کنند و بجاکت
دم و غیره جناحیه رسم است و گزید سگ دیوانه را
بعد از یک هفته حالی عارض شود مثل دیوانگی از دوست
داشتن شهابی و کبریزان بودن از روشنایی و ترسیدن
از هر چه بیند خاصه از آب و نمودن صورت سگ در نظر او

هر که که نثر را درین و شنبه
خمسک دیوانه کند غم فرسای
از هر طایبای سپرو برانان خاکستر ناک و سرکه بروی اغزائی
علاج کسی که زهر خورده باشد و زهر سه نوع بود معدنی و نباتی
و حیوانی معدنی چون سیاب مرد اسنک و زنگار و ناک و زرنج و
اهک و زهره بلور و نباتی چون پیش و بلاد و ترید سیاه و افیون
و هرنیک و نفت بزد و حیوانی چون زرا بچ و زهره آفمی
و زهره پلنک و سردم کوزن و مکل سبز که در هستان بود
و وزغ سرخ در دایمی باشد **شعر**
چون دست دهد زهر شربت حلی کز بچ شوی براه غم پامالی

۹۱
از بهر خلاصیت بنزد یک حکیم کافی بود از مخلصه مثقالی
شرب اشامیدن و هم زهر بود مخلصه تخم است شبه بکشنز و طریقی
اختیار کردنش است که یک مثقال از وی بگویند و در پنج اسپر آب کشند
تا نیمه آید صاف کنند و بده درم فند سفید کرده و دودرم روغن
زیت اضافه نمایند و نیم کرده بیا شامند نافع باشد ان شاء الله تعالی
تم بالخیر